

کے

4

736

Süleymaniye U. Kütüphanesi  
Yazarı: Halican Hüsniye P.  
Yayıncı: Eski Eserler  
436



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي اسبح علينا نعم ظاهرة وباطنة من خزائن اللطافة والآلاء  
وملأ خواطر عرفائه بمعارف جواهر المعارف والكنيا واستفهم شراب  
طهور محبته وانسيم في جنان جنانهم ابد الزمان فيها ولو كانت  
وجعلهم اوتارا لارضه ليستقيم امور الدنس والجان **شعر** هم بحار العلم  
او تار الارض هم ملوك الخلق افقار الزمان هو الرحمن الرحيم الذي  
علم القرآن خلق الانسان علمه البيان هو الغفار الكريم الذي وعد  
لمن خاف مقام ربه جنان هو الفياض الطيف الذي اجري فيها عينا  
نضاختان هو الكوهاب الحليم الذي اجلسه في مقعد صدقه متكئين  
على رفرف خضر وعفرفي صان فباي آلاء ربكما تكذبان لا تكذب  
شي من آلائك يا ربنا فلك الحمد ولك الشكر والامتنان لا عدد فيها  
والحسان والصلوات والسلام على سيدنا ونبينا وسندنا وطبيب

قلوبنا

قلوبنا ونور عيوننا وشفا صدورنا محمد سيد العالم كاشف الظلوم  
وجيب الملك المقدم وعلى آله واصحابه الكرام خصوصا على ابي بكر  
الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذي النورين وعلي المرتضى زوى  
الاحترام وعلى جميع الانبياء والمرسلين والدوليا والصالحين والحمد لله رب العالمين

محمد در ايكي عالمه سلطان	بو عالم تن كبدر بيل اني جان
الاجانك ابجده ايله منزل	انك جني ايله در در مالت
بولامز اني حقي بولما بيلدر	اينان بوسوزده اي دونه نغا اينان
صراط مستقيم در اول خدايه	روان اولد اوراهم بولمچانان
حبيبي بولوله ايله ثابت	حبيبيك حرمتمن منك الاحسان

اما بعد بو فقير و بر فقير و بي ثمين يعني سك كركين مولانا خداوندك  
جلول الدين الشيخ الساجد الدنوي عني الله عنه ولا يوبه بفضله  
الجزيل اول محبوب قلوب العارفين شمع جمع العاشقين قافله سالار  
راه اصطفا مظهر اسرار حقيقت مصطفىا معتكف بارگاه كبريا نور چشم  
اوليا سيدم سندم روح بر فوهم سرمد افسر سعادتم افندم كاشف  
محرم حرم محترم ويوي اعني به جلول الدين روي حضرت بك عهد السند  
عشق و محبتارينه مجبول ونظر كيميا اثر لرينه موصول اولغيله بوازم مودت  
عاشقاري وطريق مصطفىونك شك شقار صار قلري ايكون اول امين  
خزائن الحوش والوشن امانت و در بوعه قود بغي هديه بهيمه خزينه مشق  
معنوي كه فقه الله الاكبر و شريع الله الاظهر در حوز جانم و جمال جنانم اولوب  
هر بار كه مظهر حكمت مشق في مطالع او لذت في اسناد كار كدار فكر قلري  
هر بر كوشه سنده خريداران معارف عرض ابتدايكي انعم نعيمه فاخره و بهر



خرده کار صبیغاری هر جاننده چهره گشا اولدنی صور نادره لری حیرتفرای  
 عقل عقول عرفا اولوب اول سجاد ملک آب حیات روح افزا الیه دل  
 عطشان ریان اندکجه فواج مسکینه سندن دماغ روانم معطر و آتش  
 عشق سعادت بخش اید مجمر قلم ملو و پردر و وجودی قرار و نابود م  
 مانند عود متجر اولدیم و بعضی اشعار حکمت شعار و کلمات در صفا  
 نثار تره زرا و نکات غریبه فرج افزا لری که هر بری گویا و یسقون من ز صیق  
 ختام مسک آینه کریم سنک فحوی لطیفی شراب ناب ملک الوهاب اید طولو  
 و خدای روحانی اید مملو جواهر انا لرد **قال** عمر بن الفارض قدس سره  
 فی قصیده الحمویه قصیده ولو نظر اندمان ختم انا نهها لا سکرهم من دونها  
 ذالک الختم دهان روح اید چشیده و کشیده اولد فجم اول عیسی نفک  
 انقاس صیبه عجمه الودا سبله مرده دلم حیات جاودانی و صفای روحانی  
 بولدیم و اول کل باغ جبر و تنک کلزار معارفندن و زبیده اولدن  
 عطر ریانی و نسیم سبحانی و نفی رحمانیدن شام جانم و دماغ جنا نم

کیم ولبلر نفی سجاند	<b>اول</b> هر بریسی آیت رحاند
زی سعادت انری بوللره	انلره منکر اولون شیطاند
اولمز انلر اجد بلر آب حیات	بونی بولم بلهینی جاندر

بسی مثل کبریت احر و تریاق اکبر و اکبر انور و یاقوت ازهر و زمر  
 احضر و شراب کوثر مثابه سنده اولون بعضی کلمات حکمت اثر و نکات  
 مسکینه الفواج صفا خبر لردن عاشقان وصال جانان سرمایه جان  
 و پیشکش پیشگاه ارباب عرفان اولوق ایچون بعضی جواهر کرانما  
 سطود و مزبور اولماسی خاطره خطور بلکه الهام غفور و شکور

اولماغین انشای املدره سمند خانه تیز رونده نک عنان اختیاری کنده  
 اختیار بنه و بر ملک اختیار فخر حقیقی مدوحظه اولماغین میدان کسانده  
 کشیده اولنان جانیه روان اولنوب بروفق تقدیر قدر تحریر اولنده  
 و ستر حکمت مشحون آینه کریم ن والقلم و ما یسطرون ناودان قلم شیرین  
 زباندن مثال جیحون و سیحون عالم غیب کوندن سبلد ب اید و ب  
 برای تشنه دلون بویان راه جانان جاری و ساری قلندی ذالک  
 تقدیر الفریز الکعلیم نعم الکولی و نعم الکویل **والله ذو الفضل العظیم یرحمکم الله**  
**من یشاء و یرحمکم الله فی صراط مستقیم ان یرحمکم الله فرب من المحسنین**

کلم کان الشهد من الفاظها	<b>اول</b> جار و ان الطیب منها سائر
و کان انقاس الکیح نسیمها	از من شذاه لکل منبت ناشر
عن کل لطف فیه لفظ کائف	فی کل معنی منه حسن باهر
بحر و لکن الطفاؤه عنبر	مرکز و لکن الفیوض جواهر
عقد بستی نظم در دونه	نظم انز باعقده متناثر

فی انیم غایه کل عقل کامل
مما نظمت و النفوس خواسر

امید در که بو کلسنان صفا بخشی نظر عبرت و چشم بصیرت اید سیر ایدن  
 باران و چشم صفا اشم لردن دهان جان اید نوشان اولون اخوان  
 و مثال مل جان مشکب ختام بی کیفیت کیف کیف بخش اولون کل و سبل  
 عنبر بولر بنی شام روح بر احشام اید بوسیده و شتم ایدن دوستا بوسید  
 و ناتوان غریق بحر عصبیان کم کرده قطار و کاربان کعبه جانان و غبار  
 بریه مخوفه فرافده فتاده و غلطانی دعای خیردن فراموش ایتیموب



روح غریبی شاد اینکلمه رحمت رحمت نصیبی اولوب اجر جزا و ثواب جمیع نائل اولم لر

مرادم یوقدر انجق مرادم	رضای حق در غیری دکلده
سون الهی ای دوست برادر	سوندن سوبلن آیری دکلده

دبوکتاب مشکینی نقاب تحفه البرده نام ویریلوب اولخالق کبریات و رفیع الدجرات  
 و مفتح الابواب و قاضی الحاجات دن قبولی استعدا و رجاء اولندی تقبل الله

یا الهی علم ایلده ایلده عامل	بنی قیلیم همان قال اهل غافل
کل دکلزار و صلک کولده	در دغم نادر عشقک ایلده طولده
حساب ایتیم عذاب ایتیم بغشله	حبیبک حرمتنه بونی ایشله
فقیر کدر فبوقه یوزین اورمش	عطا و فضل لطفک اودم کلمش
سورسن عفو ای دوست در حنک جوق	کام طوغری کلنی فابوک آجوق
الهی طوغریله بنی ایر کور	حبان رحمتکله بنی دیر کور
بنی تقسم الله قوم مغلوب	مقرب قولریم ایلده مصحوب
اغثنی یا غیاث المستغیثین	امین اولم بدلدردن یارین امین
که سندن غیری یوقدر هیچ مرای	دو عالمده یترسن با که شادی
الهی بوکتابیم ایلده مرغوب	اوقوی اهل دل لرایده محبوب
ایچکلمیلرندن کاسه کاسه	کیده ره قلیبلرندن زنگ تاسه
الهی لب عشقک ایلده احسان	سنی بولما یین اولدی جسم بی جان

بوک نارنج بیک نیمش شراولدی  
 صبح کبی جهان بکی طوغدی

نتم کیم اول جهانده جان طیب قلوب دردمندان حضرت مولانا فخر الدین بیوردر کریم  
 زندگی بی نوم جان فرود نیست شکر مرکز حاضر غایب از حق بود نیست

عمر و مرکز این مرد و با حق خویش بود

بی خدا آب حیات آتش بود	غیرت نو هر چه خوش است و ناخوش است
آدمی کورست و عینی آتش است	هر چه جز عشق خدا احسن است
لر شکر خور بست آن جان کند نیست	جست جان کندن پرک آدن
دست در آب حیات نازد دست	

ایچک کور آب حیات بول حیات  
 عاقل اولم اکسزک کلور ممت

غیرت و بیداری از یزد آطلب	از کتاب از مغف و حرف و لب
او کار بنی ناده سن حجاج اولده	طاغری آشر کجر عشاق اولده

کمال قدسی تره فی حاصیه عشق

سوار عشق نو ورزه میندیش	که اسب عشق بس رهوار باشد
بیک لحظه ترا منزل رساند	اگر چه راه نا هموار باشد

بنم کور اسب عشق ایت چهاری  
 قوا نکاری هدایت ایده هاری

کمال قدسی تره فی اثبات وجود عشق

کسی گفت عشق را صورت دند از کجا	منبت هر دند و با عشق بود در صو ر
فی بدرو مادران بکده عشق باخت	چونکه بکانه شدند چون نوکسی کرد سر
عشق که بی دست دست ترا دند خست	بی سر و دستش مبین شکل در کن نظر

وقال قدسی تره شکر فی عشق

کرنبند عاقلی احوال عشق	کم نکرد ماه نیکو فال عشق
------------------------	--------------------------

وقال قدسی تره فی ربا عیایه



در مجلس عشاق قراری در گراست	وین باره عشق را بخاری در گراست
آن علم که در مدبرم حاصل کردی	کاری در گراست عشق کاری در گراست
من لم یذق لم یدر	
اگر می دوه را رخ هم بهیاج	تای نخوری نباشد شیدا ی
وقال قدس سره فی بعضی اشعاره	
عشق اندر فصل علم و دفتر و اراق نیست	هر چه گفتگوی خلق آن روره عشاق نیست
شاه عشق اندر از لیلان پنج عشق اندر ابد	این شجر را نیکه بر عرش و ثری و ساق نیست
مرد بگری را تا بر تخت خوف و رجاست	چون که نخت و مرد فانی شد جز استوار نیست
در وصف عاشقی فرماید	
جان ما را هر نفس بستان تو	کوش ما را هر نفس رستا تو
ماهیا نیم اندران ربا که هست	روز و روشنی کوهر و مرحا تو
تافسون هیچ کس را نشنوی	این جهان که نه را بوستان تو
عیش و نقد است و آنکه نقد تو	زات ما کاست و آنکه کان تو
این شکر خور این شکر گز و ذوق تو	می رمد اندر دهان دندان تو
جمله جان شوار کسی برسد ترا	تو کی کوهر ز مانی جان تو
من زمین را القام لیکن زمین	رویش زین لقمه صد لقمان تو
در استغناء عاشقی فرماید	
باز شد در عاشقی بای در	بر جمال یوسفی تاجی در
ابر ها گرمی نبارد نقد شد	از برای زنده کی آجی در
گفتگر چشم گیر چاره شد	صوفیان را نعل قبا بی در
گردان در حرف صوفی را آنکه هست	در درهای عشق را بابی در

وقال سلطان ولد قدس سره الاحد	
مرد خداست بود بی شراب	مرد خدا سیر بود بی کباب
مرد خدا و الم و خیران بود	مرد خدا را بنود خود و خواب
مرد خدا نیست ز خاک و زباد	مرد خدا نیست ز نار و ز آب
مرد خدا ستاه بود ز بر دلق	مرد خدا کج بود در خراب
مرد خدا قبل طاعت بود	مرد خدا نیست رهبن ثواب
مرد خدا زان کفرست و دین	مرد خدا را چه خطا یا چه صواب
مرد خدا باشد عالم ز حق	مرد خدا نیست فقیر از کتاب
مرد خدا بحر بود بی گران	مرد خدا بار دهد بی سحاب
مرد خدا هست نهان ای ولد	
مرد خدا را تو بگو و بیاب	
در نوای صحبت اولیا و اصفا و صلحای فرماید و آن کیمیا اکرست قدس سره	
هر که خواهی همنشینی با خدا	تا نشیند در حضور او لیا
از حضور او لیا کر بکسلی	تو هلاکی ز آنکه جز وی کلی
بنده یک مرد روشن دل شوی	به که برفرق سر شاهان روی
رو بگو اقبال را از مقبلی	همنی خدای دل بده هم از دل
همنشینی مقبلون چون کیمیاست	چون نظرشان کیمیا ی خود کیمیاست
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردان ات از مردان کند
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی	چون بصاحب در سی کوهر شوی
مهر با کان در میان جانسان	دل مده القیم هر دل خوشان
فقر خواهی آن بصحبت قایمست	هز بانگ کاری آید دست



وای آن زنده که با مرده نشست	مرده گشت و زنده کی از وی بگشت
نان مرده چون حریفی جان شود	زنده کرد در نان و عینی آن شود
هیزم تیره حریفی نارسد	تیره کی رفت و هم انوار شد
سبل چون آمد بدریا بحر گشت	چون راه آمد بمرز بذر گشت
راست کن اجزایت را از راستا	سوی گشتی ای راست روزی پست
هم ترا از راز و راست کرد	هم ترا ز راز و راست کرد
از مقام خودی فرماید قدسی تو	
باز ادم باز ادم از پیش آن یار ادم	در من نکرد منی نکر بهر تو غم
شاد ادم شاد ادم و جمله آزاد ادم	چندین هزاران سال شد تا من بگفتم ادم
بالاروم بالاروم آبخاروم آبخاروم	بازم رهان بازم رهان کبی جابزه نامند
من مرغ لاهوتی بدم دید یکم تا سوتنم	دانش ندیدم ناگهان روی گرفتار ادم
مارا بچشم سرمبین مارا بچشم سرمبین	آخر صدق من نیست منی در شهوار ادم
من نور پاکم ای پسر فیشت خاتم مختصر	آنجایا مارا نکر کبی جاسبکار ادم
یارم بیازار آمدت جالاک و عیادت	ورنه بیازارم چه کار اورا خریدار ادم
از بخار مارا در بر ترم و ز هفت آیانم هم	
من جوهر کافی بدم اینجا بدیدار ادم	
الودنی کالایا او کالقصه فصل ظاهر واجب و غسل باطن واجب و غسل	
ظاهر فرض و غسل باطن فرض لای شراب الله لا یصیب الودنی انا ظاهر	
فأمرنا بتطهير الودنا لای محل الشراب باطن لا ظاهر فافهم الشیء یعنی وجود آدمی	
و قلب طالب آن دمی بر انا سبی و جام جمی کبیر ظاهر بی غسل واجب و باطنی	
تطهير واجب و غسل ظاهری فرض و تطهير باطنی فرضی کما قال شفیع الأئمة	

المرحوم علیه صلوات الله کثیر الرحمة بنی الدین علی النظام زبر شراب رحمانی  
 و بارة محبت سبحانی که و قیهم ربهم شراباً طهوراً او سعادت عظمادست  
 ایام در صتب اولی الامر الذکر انا ظاهر و کاس پاک و فاخره بسبب بواجلاد  
 نظیر انا ایله ثامور و آینه قلوبی صاف و محذو قبلما غلبه مقصود زبر  
 محل شراب کاس انا تک باطنی در ظاهر کل ظاهره فانه اولون باطنی کل  
 نتم کیم هادی سبل بلبل کل بوستان عقل کل سلطان رسل علیه افضل الصلوة  
 بیور لکم **حدیث** ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و یرید  
 شریف شرف افرارینده بیور لکم **حدیث** ان الله تعالی آینه و هود عا الشئی  
 من اهل الارض من الناس و من الجن و الناس و آینه ربکم فی ارض قلوب  
 عباد القضا الحین ای العا من بحق الحق و الخلق فیورع فیها من الاسرار  
 ماشاء بمعنی ان نور معرفت تعالی غلبه قلوبهم حتی تقبض انزه علی الجوارح  
 و احبها الیه ای اکثرها حباً لایه الینها و ارفها فان القلب اذا الان  
 ورق الخلی و صار کالمراة الصیقله فینطبع فیہ النور الرحمانی فیصیر  
 محل نظر الحق سبحانه و الی و الرقة عطف تفسیری یعنی ارفها للاخوان  
 و اصفاها من الذنوب و اصلبها و قد بقا بینهما عموم و خصوص و رواه  
 الحکیم بلفظ و احبها الیه ارفها و اصفاها و اصلبها فی ذات الله تعالی  
 رواه الطبرانی عن ابی حنیفه بکسر المهملة و فتح النون و اسناده حسن کما فی  
 الجامع الصغیر للسیوطی رحمهم الله و الشیخ للمناوی رحمهم الله **قال** عز وجل  
 فی کتاب الکریم و عهدنا الی ابراهیم و اسماعیل ان طهرابی للطاغی و  
 و الکافین و الکریم السجود قال صاحب المعاریس علیه الرحم فی تفسیر هذه الآیة  
 الشریفه ای امرنا ان طهر اقلبکما لایه موضع نظر و محل زیارتی للطاغی



ای سکنان اسرار و الکریم استجود ای لویس القلب لایة القلب قبله الله یزور  
 اهل الغیب انتهى کلام **المؤلف** غفلتی فو کوزک آه بو کند کی کند کی سن صائم کند  
 کند کی **قطعه** ز سر نای تو با غست و کلزاره پیش کلشن تو هست کل زار  
 وجودت سر بسر چون لاله زارست در شک لاله زارست لاله زارست

**کافای قدس فی التوحید**

کلشنی کز کل مد کرد ناه	کلشنی دل مد وافر صاه
------------------------	----------------------

**کافای قدس ته**

زهی سلیم که معشوق او بجایه اوست	بسی خایه نیاید کدافی بویید
---------------------------------	----------------------------

**المؤلفه**

بر کلشنی قبل سن طلب تا کلاری هیچ صولیم	بر کوزی سو که شها آیر لیم هیچ سین دن
--	--------------------------------------

**بیت**

خبر ک محبت کو کلاه ببر ایلمه	چون باد شاه عشق بیلور سن غیور
------------------------------	-------------------------------

**اوحی الله** تعالی الی داود م اتی حرمت علی القلوب ان یدخلها حتی وحت  
 غیره **وجاء** فی بعض اخبار القدره اذا اطلعت علی قلب عبیدی ورايته  
 حالیا من حبه غیره کما فی هدیه العرفاء **وروی** اوحی الله تعالی الی داود م  
 فرغ لی بیئاً سکنی فیه یعنی القلب **وعنی** صلی الله علیه وسلم اوحی الله الی موسی  
 اتی اریه ان اجاورک فلما سمع موسی م اذا اذکر تنی فقد جاورک رواه  
 ابن عباس **وقال** سلام الله علیه ان الله عز وجل یقول انا مع عبیدی  
 اذا هود کرنی وخرکت بی شفتاه **رواه** ابن ماجه واللفظ له وابی حبان  
 فی صحیح کما فی الرغیب والزهیب لامام المهاد المندری م حاصل الکلام

ان اهم الامور نظره السر و افشاء البراینها الاخوان اذ یبعد ان یكون المراد  
 بقوله علیه السلام الطهور شطر الايمان تنظیف الظاهر بافاطمه الما  
 وخریب الباطن وابقاء مشحونه بالوحیات والوحداث **قال** امام غزالی  
 رحم الله للطهارت اربع مراتب الاولى تطهیر الظاهر عن الدخاس والاد  
 الثانیة تطهیر الجوارح عن الجواریم الثالث تطهیر القلب عن رزایل الاخلاق  
 والرابع تطهیر السر عما سوی الله تعالی **مشعر** ما بال دینک رضی ان تدنسم  
 وان ثوبک مغسول من الدنس نرجو النجات ولم نسلک مسالکها ان السفینه  
 لا تجری علی البیس **قال** الله تعالی قد افلح من نذکی قال الجریری افلح من  
 طهر من شهوات نفسه و متابعه هواه و رعوان طبعه کما فی العرایس **وقال**  
 فی عینی الحیات الام نجم الدین قدس سره یسیر الی ان نظره القالب عن  
 المحالقات الشرعیة ونظره القلب عن الحجة الدنبا ونبوة ونظره السر عن  
 الدنابینة ونظره الروح عن ملاحظه الغیر والغیر یوجب الفلج الکلی  
 وهو البقاء بالله بعد الفناء فیه بحسب المراتب المذكورة انتهى کلام **بیت** کریم  
 دلت پاک بشوی زد و کون روح القدس آید بنماشای جمالت **صلی** و فی نیاب  
 نجاسته اکثر من دراهم لم یصح صلواته وان کان ظاهر ثوبه طاهر فکیف یصح  
 صلوة مصل باطنه مشحونه بالدرایل کن کنسی قتا داره و فرش جوانم اثوابا  
 فخره و رتش الیه ماء الورد ونهبا لحضور السلطان و لکن الفی فی صدر راده  
 الا واث فمل یجلس السلطان علی ذالک الا واث فکیف الملک القدوس الذی  
 لیس کمثل شئی ینظر الی بیوت المعرة المملوءة بالحباث المکروه **وقال** بعض  
 اهل المعرفه من لسان الحق مرآت قلبک کیف تقبر نظری والنفس فیهاریمائیتفسر  
**وقال** صلی الله علیه وسلم الا واث فی الجسد لمضغه اذا صلیحت صلح الجسد



و اذا اضدت فسد الجسد الا وهي القلب **وقال** بعض العرفاء الذبحان المتبحر  
 يكون بتصدق القلب والكوض لا يكون شطرا الذي ينظرون القلب **قوله** جليله  
 وجواهر عزيره قال بعض اهل الله الوضوء غسل الاربع بالاربع غسل  
 الوجه بما اعينكم والسننكم بذكر خالقكم وقلوبكم بخشيتكم ربكم وزيك بالتوبة  
 الى مولاكم **وقال** صلى الله عليه وسلم دم على الطهارة فانها توجب الرزق وفي  
 رواية توسع الرزق فان الطهارة الظاهرية توجب الرزق الظاهرية  
 والطهارة المعنوية الارزاق المعنوية وهي المعارف الالهية والاعتقادات  
 البقية الالهية **تتم** موف القلب باربعة اشياء فصول الكلام ومجالسة  
 الجهل وكثرة ضحك والكل الشبهة وعلاوة موف القلب ثلثة اشياء  
 اولها ما يعلم من الخير لا يجد له لذة وكلاما يذنب لا يجد له خوفا وكلاما يرى  
 العبر لا يجد له اعتبارا **قالها الخاتم** وصلاح القلب باربعة اشياء خلاصة  
 البطن وقيام الليل والكل الحلال ونضج الصبر من الاستغفار **قال مولانا قاضي**

ای خنک چشمی که آن گریان اوست	وی همایون در که آن بریان اوست
مرد آخر بنی مبارک بنده ایست	آخر هر کرم آخر خنده ایست
نال بر آلهای خوش آید شو	از دو عالم ناله و غم با بد شو
اشک کان از بهر او بارند خلق	گوهرت و اشک بندارند خلق
زور را بگذار و زاری را بگری	
رحم کوی زاری آمد ای احی	

ای جیبی نیاز و زاری هدیه آن بارگاهست چه انجا ازین متاع نیست و ناز  
 و رعنا بی لایق آن درگاه نیست ان الله لغنی عن العالمین حسن را شیوه و ناز  
 رای نیاز شاید اجمع مشایخ الطریق من الانس کلام علی ان من کان فیہ صفتی

الفنا و العز لا یکن من دخول حضرت الصدوق ابدانما تقر بنا الى الحق حبشند  
 الا بتخلقنا بالیس من صفتنا فانظر ما اعجب هذا الامر فی حضرت القوب بطور منها  
 من تخلق بصفتان ملکها سبحانه و تعالی التي لم یأذن فی التخلق بها وقد  
 بلغنا عن ابی بزیه رضی الله عنه انه قال ر الباری عز وجل علی فقلت یارب ما افرح  
 ما یتقرب به المتقربون فقال بالیس من صفتی الذل والافتقار فانهم کما فی  
 کشف الحجاب والرائع عیونهم اسئلة الجان مولانا العارف بالله عبد  
 الوهاب شرفانی رحم الله

پیش بوسف نازش خوبی مکن	جز نیاز و آه یعقوبی مکن
تو که یوسف نیستی یعقوب باش	همچو او با کرم و آشوب باش
بشنو این نکته از حکیم غزنوی	تابیای در حق کهنه نو
ناز را روی نباید همچو ورد	گر نداری کرد بد خوبی مکر د
داشت باشد روی نازبا و ناز	سرباشد چشم نابینا و ناز
پیش خوبی ناله از روی نیاز	به که عمری بی نیاز اندر نما
ماه در بازار دنیا این درست	ماه انجا عشق و چشم ترست
این نضری را بر حق قدرهاست	وان بها کالنجاست زاری را کجاست
بانضری باش تا شان شود	کرم کن تابی دهان خند آشوی
همن بیا اکنون میاز جنت بند	خیز ای کرینده و دایم بخند
که بر ابری نهد شاه مجید	اشک را در روزن با خون شهید

ای جیبی نیاز و زاری محبت را در بستان دل باب دیده سر سبز باید داشت تا میوه  
 معرفت با آورد

زیرا گریان باغ سبز و تر شود **مثنوی** زانکه شمع از کرم روشن تر شود



این دل را با خست و خشم ابرو شک	بر گرد باغ خند شاد و خوش
تا نگرید ابرو کی جوشد لب	تا نگرید طفل کی جوشد لب
زاروی کوب قوی سرمایه است	رحمت کلی قوی سرمایه است
چون خدا خواهد که مایاری کند	بجز مارا جانب زاری کند

گفت ادعواته بی زاری مباحی  
تا بجوشد سیرهای مهرهاش

ای دوست گریه و زاری بیک تفصیل و بسیار بی استیغاب از آن صهبای قدسیه  
و محاسن انسیه نام کتاب حکمت بیا نمرده نظوا ایلسون و انده و دریم اولون  
نقاس الهیه و غذای روحانیه و رواج طبیعه نسیم قدسیه ایله و ماغ روحی  
معطر ایلیوب دیده هجران دیده سندن محبت جانان ایله کوز یا شلین نثار  
ایلسون **مؤلفه** مبارک کوز در او لکم اغلیه دیدار ایچون نه هابون قلبدر او لکم  
یانه نار عشقه بی خبر اولون خدان خرد در انسان دکل صور تا آدم کوز  
لک با فسک خرکله و بو کلمات در بار اول میحار ملک حق در هانلرند  
نثار اولون جواهر کرانمایه لور که هر بری سرمایه سعادت ابدی و سبب استراحت  
سودی در لکن قدر جوهری بیلن صراف و کل سر بنی غذا ابدینی آهوی  
شکینی ناف در **وقال** قدس سره علیکم بقیة الکل لاون فی قلّة الکل منافع  
کثیره منها ان یكون الرجل اصح جسماء و اوجده حفظاء و ازکی فهماء و اجلی  
قلباء و اقل نوماء و اخف نقاء و احد بصراء و اسلم طبیعة و اوسع  
موا ساء و کرم خلقاً **عن محمد بن یحیی** قال اخترت صوم الدهر بما سئل  
سنة فخر عن سنة اشياء فاجابوا بجواب واحد سئالت الحكماء عن اخوان الا  
على طلب الحکمت قالوا الجوع و قلت الکل قبل الحکمة اصابة فی العلم و العمل

و سئالت العلماء عن افضل الاشياء على حفظ العلم قال الجوع و قلّة الکل و سئالت  
الوطباء عن اشی الدویة فقالوا الجوع و قلّت الکل و سئالت القبار عن  
اتق الاشياء فی عبادة الرحمن فقال الجوع و قلّت الکل و سئالت الفقاف  
عن اوصل الاشياء الى المحبوب المعشوق فقالوا الجوع و قلّت الکل و **قلت**  
ابو طالب المکی رحم الله المؤمن کفیل المزهر لاجن صوته الدخلة بطنه **شعر**  
شکم نهی شود می نال صحو فی بنیان شکم نهی شود اسرار کوبان قلم  
قبل افضل الاعمال اجاعة بطن شعبان و اشباع بطن جابج یعنی  
این اشکم سیر خویش را کرسنه کردن و بن اشکم کرسنه را سیر کردن یعنی در دنیا  
و بعضی گفتند یعنی شکم جان خویش را کرسنه کردن و منظور قابل روح کردن  
**وقال** قدس سره المقوم طبیب الاشباع و رقیب الروع یعنی ترک تن را پاک  
کند از رنجوریها و کاهلی طاعت و جان را بر هاند از تنهایی و حشمت هرگاه  
وجود تو عدم شده حالی عدمت وجود گردد سئال عن الحکیم ماستر الطهارة  
قال ستر الطهارة طهارة الستر گفت جان طهارت چیست صورت طهارت آموختیم  
گفت جان طهارة طهارة جانست از صفات مذمومة تاریکی انگیزند **مولود**  
چون کل هم تن خندم از راه دهانتها زیرا که منم بی من بادشاه جهان تنها

من گفت هواء کیف به ملک
من گفتم مناه کیف بحران

و قبل الطهارة اخراج الستر عن موانع المقرب الى الله تعالی یعنی طهارت آنست  
سرخود را بیرون آری و پاک کنی از آن خویسهای که از نزدیکی حق بازدارد  
**وقال** قدس سره الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمد هم علی المعظم و الشرب و الملبس  
و شکر الخاصة علی ما ورد فی فلو بهم من ذکر الحسنی الحمد و شکر الاخصر



علی تجلی المنعم العظیم حتی یقط عن قلوبهم عظیم کل شیء **وقال** قدس سوره  
قیل للسائق رحم الله کلومک لا یفهم الا واحد من الف قال انما انا کلوم  
لا جرد الک الواحد **قیل** القلوب ثلثه قلب مطرح وقلب مجوی وقلب مشروح  
فقلب مطرح للذین یسمعون القول ولا یعملون به وقلب المجوی للمؤمنین  
وقلب مشروح للعارفين چون حق تعالی بخواست که صنع و صفا خود را  
بیدا کند عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند  
آدم آفرید **وقال** رجل للنوری رحم ما الدلیل علی الله تعالی قال الله قال  
فما بال القتل قال العقل عاجز و العاجز لا یدل علی العاد **قیل** مجرای  
سخن سه گونه است یکی از نفس روان می شود دوم از عقل سوم از عشق  
همانکه سخن نفس مکرر است و بی مزه کوبیده را ذوقست و نه شنونده را  
فایده دوم سخن عاقل مقبول عقلست و بنبوع فواید که هم شنونده را  
ذوق کند و هم کوبیده را سوم سخن عشق است هم کوبیده را مست کند  
و هم شنونده را سرخوش گرداند و بطرب آورد **الحرفه** عشق کلومین سوبله  
ای دوست غیر بسی افسانه دره دوست خند رسا که انجو غیر یار بیگانه دره  
**قال علی** کرم الله وجهه ما قلعت باب خیر بقوت جسدانیه و لا حرکه غذائیه  
ولکن ایت بقوت ملکوتیه و اما منی احمد کالضوء من الشمس هر که خود را حق  
تروی قیمت نردانست و با قدرت و قیمت بدانست انکس لطیف و عاشق  
و با مزه آمد از آنکه عاشق و با مزه قیمت ندارد و هر آن کسی که در خود  
مکانی میکند و وجود خود را از حق نهد و راهها نگاه میدارد تا شکست وی  
حاصل نشود او فسرده و مرده و کران جانست و الله اعلم بالقصو اب  
**قال** قدس سوره شیر حقایق را از پستان مردان شیرین باید که بکشد بر سر

**بیت** آن زوق را گرفتم پستان مادر آفده بنهار در دهانت آخر مکید باید  
زنده دل میکند بی در دهان مرده اگر چه شیر در دهان پستان شیخ بسیار است  
اما مرده را از آن حظی نیست **وقال** قدس سوره **قال** البنی علیه الصلوة و السلام  
نعم صومعه المسلم قلبه هر که در بند ملکی باشد او را لب نای کم نباید اما هر که  
در بند لب نای باشد کا و بروی سخت بود **وقال** قدس سوره در هر چیزی که  
بحقارت نگاه میکند گوی که بالله بچشم حقارت نگاه میکند لا جرم محروم ماند  
از نفعهای آن نعمت فافهم **وقال** قدس سوره چون صدقه دارند گفتیم صدقه  
چون آبت بنکر بکدام درخت و بکدام بنیان می رساند اگر بغاسق میدهی  
خارستان ز باره کرده باشی و اگر بصباح دهی سیب انار ز باره کرده باشی  
**وقال** قدس سوره یکی بستر دشت درویشی بخون در آمد گفت چه تنها نشست گفت  
این دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق مادی **او ای** قریب میگوید کسی بر من گذشت  
و سلام نکند بسی تنها دارم که آن دم مرا مشغول میکند و ریج و زحمت میشود  
آن مشغول کردن بسلام کردن عاشق شب خلوت را طوی لمن کان بالبدن  
مع الخلق و بالقلب مع الحق **وقال** قدس سوره بحضرت الله هیچ عمل شریفی ترا  
زحمت نیست الدعاء مع العباده همت بلند از شناخت خیر گفت بدینا و آخرت  
دست بنالایم پس هر چند شناخت پیش بود همت بلند تر افریکما احسنکما ظناً  
اول بود جان این ساعت نیستم جان جانم یوسف را همان کورد شوار باشد  
سخن نورانی در دل ظلماتی قرار نگیرد هر چه تاریک و ظلمت بینی آن را نور کو  
و هر چه نوری بینی آن را ایمان کو موقوف گفته غیر میباشی از مردهی هر چه  
خود را مرده نر کنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید هر که او را شناسد  
اولشک هم شتر البریه مرا از خلقان پنهان کرده است الشیطان بفر من ظن



عمر و من ظل الشيخ هيب شيخ بر نفس زنده تندر رام شود پیغمبر را  
 درایت به باشد **ابن علی علیه الصلوٰۃ والسلام** ان الله عباد ابوفون  
 الناس بالنوسم و له عباد يعرفون الناس بالفراسة و له عباد لهم  
 نور يمشون في الناس كيمشي النور في الاضداد و له عباد  
 يمشون في الناس كيمشي المرضى في الاعصاب **بيت** ای دل تو در ره جو  
 در مان اینست غم میخورد و دم مرز در مان اینست یعنی در  
 او را در مان دان هر مکر و که بنور رسد در خواب و در بیداری  
 آن را کند لطف او دان آن رقیب فضل او دان که ترا سیلی زان  
 بحضرت نزدیک میکند حدت میزند تا پاک شوی الحدود کفارات  
 لاهلها راحت می نهد تا عقلت از تو برود که تو اشتراوی اشترا  
 مرهم نهند و دوا کنند و لکن با شتر نکوبند که این دوا از بهر کدام غلنگی  
 غی بینی که در در نزد حضرت نزدیک کند و عالم را بر دل تو سر میکند غی  
 بینی که گرامان روی ترا بخلق می گرداند غی بینی که ببرگان کوشمال بزرگ  
 در کنج می غبزد چنانکه برق و باران بارد آن سک زبک میکند و ز بر  
 سابط و زرد بان سردر کشد بروان **مصطفی صلی الله علیه و سلم** و بروان  
 پاک باران شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در بوته نیستی شو پاک مباد  
 این فرزند هست ز اخبار و یار آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش باش  
 تمام از بنی هستی تا شریف تا لطیف تا خوش فانی شوی ابد الابد **باز در روح**  
 الله روح اول سلام میکرد در مسافت آخر الامر عليك السلام می گفت  
 از سوره بر سبند گفت از شفقت میکنم که چهار طیف نور شاد سلام  
 دهند است آن عطیه را فدای خلق کردم **الله تعالی** من تقدم الح

بسیر الحديث التقدم الى الله بذكر الله و **بيت** کربای بار زوی نهادی بکنجند  
 گشتی سک نفس را و قربان اینست عليك بحسن الخط فانه من معانيه الرزق عليكم  
 بالقصوم فانه من معانيه الغيب القلوب عليكم بخفة و زیارت الابرار فانها اعظم  
 الخطوب الجوع سحاب الحكمة و نور المحلة و باب العبادة و مفتاح باب الغيب  
 و ذریعة الاخلاص و البقیة ان التمتع الذين اتقوا و الذين هم محسنون یعنی  
 اندر راحت درین جهان یکسری دهد که بر هیز کند از ان بنا حق کسی و اگر کسی او را  
 بنا حق بر بخاند محسن باشد آنرا از خاطر عفو کند احفظ لسانك ان اردت  
 اما **بيت** زبانا ز دست نورخ اندرم و بزم سرت تا نبری سرم اگر این انبیا  
 نان بنوری کرد این طایفه را جبرائیل در نیافتی کفر کافری نظر عقل است و نظر  
 بالله توحید است باز این هر دو بر تفاوت نیست لاجرم موحد و کافر بر تفاوت  
 نظر هیچ چیز نیست **روز** جماعتی از اصحاب بوداع آمده بودند تا بسفری روند  
 فرمود که اخوانی اخوانی لا تكونوا فی قبیة و لا فی فضیلة و لکن کونوا فی قبیة  
 ان یفتح قلوبکم بعد از ان فرمود که هدیگر را دوست دارید که دشمنان در  
 میکنند **روز** اصحاب با سرهم جمع شده بودند و حضرت مولا نادر شریع استغفا  
 و قناعت معافی می فرمود گفت هر که از یاران ما بخواستنی خواسته دنیاوی  
 گفت شاید ما از وی اعراض خواهیم کردن چه مادی خواست را بپاران خود بر  
 بسته ایم نحن علینا ان نعصى و ما علمنا ان نأخذ **شود** گفت پیغمبر که جنت  
 از آله گری خواهی ز کسی چیزی نخواه و درخواهی من کفیلم مرز راه جنت الهادی  
 و دیدار خدا اگر چه آفتاب بر صفحه سخت می تابد و او را از کرم خود کرم می گردان  
 اما چون آفتاب افول کند بر قرار اول سردی شود همانا که آفتاب حکمت اولیا  
 نیز در جان منکران و بد دلان همی عملی کند **شود** پس کلام پاک



در دل های کوری نیایدی رود تا اصل نور که جماعت دانشمندان بدین  
 قهر نفس سخنی گفتند فرمود که درویشی بود که سالها عبادت میکرد و ربات  
 می ورزید روزی بنفس خوری گفت من این و من انا قلت انت انت و انا  
 انا چند بار طواف کعبه کرد و پیاده مشقت راه کشید گفت من انا و من انت قلت  
 انا انا و انت انت باز هر عبادتی که بود ورزید اصلا در قتل او چاره ندید  
 و نکرد همانا که بر ورزید و ریاضت جوع مشغول شد گفت چونست گفت فیت انا  
 و انت انت و الله اعلم یعنی که نفس را بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و سلیمان  
 نمی کند **ثواب** ایها المحبوس فی رهن الطعام سوف تنجوان تحت الطعام  
 و الله قدس سره او صلیکم بتقواله فی السر و العلانية و بقله الطعام و قلته  
 انما و قلته الكلام و هجرة المعاصی و الانام و مواظبة القیام و دوام  
 القیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفام فی جمیع الانام و ترک  
 مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکرام فان خیر الناس  
 من ینفع الناس و خیر الكلام ما قل و دل بیت سر زهوانا فتی سرور بیست  
 ترک هوانوت ببغیر بیست و الحمد لله وحده و السلام علی من و جدده **مکر**  
 درویشی صاحب میخواست که از حضرت مولانا قدس سره سؤال کند که فقر  
 چیست فی الحال در عین سماعی که بود این را با حق را فرمود که اینست

الفقر هو عدم سوی الفقر عرض	و الفقر شفا و سوی القوم عرض
العالم کلمه خدای و غرور	الفقر من العالم کثر و غرور

**دو** عزیزی سؤال کرد که ما التریاضة قال قدس سره العزیز قلیل الذکر کیفی  
 للمصلی و کثرته بعین الی التبتان و اذا ما جعلت یقینی رغیف و ملا الکف  
 من ماء الفرات **و** ابوسلیمان الدارانی نطلب رضا ربک و نخیل بمالك

و نجر عن طاعتک کما قال شاهدته بالحقیقة من لا یجمل بروحه و نفسه و قلبه فی رضا

کافی کفرای

جان جان که را یکان یا بج	جان جان را بیدل جان یا بج
تا شوی زنده جان جان یا بج	رو بجز از حیوانات حیوانی

و نجر عن طاعتک

ای دوست شکر بهر یا انکه شکر سازد	خوبی فخر بهتر یا انکه فخر سازد
بگذارد فخرها را بگذارد شکرها را	او چیزی دیگر اند او چیزی دیگر سازد
ای باغ نوبی خوشتر با گلشن کل در تو	یا انکه بر آرد صد گل تر کس تر سازد
ای عفل نوب باشی در آتش و در پیش	یا انکه بهر لحظه صد عفل و نظر سازد
در بحر عجایبها باشد بجز از کوه هر	امان سلطانی کو بحر و بر سازد
ای عشق اگر چه نو آشفتم و پرتاب	چیز است از آتش بر عشق کمر سازد
من دل سده آنم سوخته و جبرانم	لحا بهم بسوزد بر کاهی سرور سازد
در بای دل از لطفش بر خیزد و بر شیری	و ز فطره اندیشه صد گونه کهر سازد
آن جمله کهرها را اندر کند در عشق	و از عشق عجایب را هم چیزی دیگر سازد

شمس الحق نبی چون شمس دل مارا  
 در فعل کند تیغی در ذات سپر سازد

ای دوست اول بپیشه لا مکانک شیخ غریب و حجاب هستی پرستی دست همت عالی  
 نهمت شکستی ایله اصنام فالق و در آتی و در بای رخا و حد تک غریب  
 مست باده سعادت دانه سبحانی عارف ربانی و کاشف اسرار صمدی محبوب  
 بزدانی اهل قلوب و عرفانک جانی حضرت مولانا قدس سره الله بتر کمالی تک  
 ترکی لسان و روی زبان ایله برار رخ کلمات در بار و نکات بر اسرار بلند



اخوانه یار کار ایچون بیان ایدیه لم بوندن اقدم دار السلام نام رساله فرده  
 نحر بر و حیان اولنمندی اولم که در در غرر معانی صفا بخشیدن کوش  
 هوشمند منکوش و سر سعادتمند تاج و کلمه بوش ایدوب مقصود دنیا و آخرت  
 در اخوش ایدیه سن **لؤلؤ** در اخوش اینک استرسک مراد که مراد ترک ایدوب  
 است مراد که مراد ای دوست مراد سزغندر انجق مراد استرسک ترک ایت  
 مراد که **برکوت** اول کلستان لاهوتک غنجه کلی نسیم غنجه شمیم جبروت ایدیه  
 گناه لب اولوب برکسکه بیوردیلر که مالکیمی زیاده سوسن بوخسه کناهیکی  
 اول کسکه هیچ کناه سوبلور و اکاکوکل و بریلورچی بلکه مالی سور وانی جو جانم  
 اوردیدی بیوردیلر که چونکه بویلر در پس نیچون مالی دنیاه ترک ایدوب  
 گناهک بیلر آلود کیدرسن و کند و کم محنت و بار و بروکی نار ایدرسن یعنی  
 مالکی سولمده فولک صریح همه مالوکی قبل الموت آخرت کوندروانی حیرانه صرف  
 ایدوب انده یوکی دوندور که مالک مقدم جناب غفاره واروب سنک ایچون  
 استغفار اینسون بیوردیلر **لؤلؤ** ای کناهی بوکلنوب مالک قویان غافل  
 مالی کوندرو کناهی عکسکه اینم ایشی ایشی اوردور که من صوکنده اولمیکان پنبه  
 صوکن پنبهان اصری اینر هیچ کیدرمز تشویشی **منقولدر** که برکسکه معیشندن  
 شکایت و حال پرملولندن حکایت ایندکه خزینه معرفتلندن بوجواهری  
 نثار ایدوب بیوردیلر که اگر سنک عضولندن بر بنی جدا ایدوب آلاقم  
 و برینه بیک فلوری ویره لم دیسه لر راضی اولور مبین اول کسکه حاشاکه  
 راضی اولم و بومو حشر رضا و بریم دیدی بیوردیلر که پس نیچون کفران النعم  
 اولوب اظهار عجز ایدرسن و فقیر ناتوانم دیونعم سبحانیدن کونک بومرست  
 بوقدر ذی قمت جواهر وجود که موجود و متاع صدق و ایمان خانه درونکه

محزون و مقنود این بو عطیه بهیه فراوانک قدری بیلوب شکر سجان ایسکه  
 و راه توکل سالک اولوب خزینه بی نهایت قی قناعت و اصل اولسمه و اول  
 رزاق انسی و جان اولدن مستعانک رزاقینه اعتماد قلسه که **سبحانه**  
 و تعالی و از کرم الله ان کنتم ایاه تعبدون **سبحانه** وار این سند حسنه  
 نعمتی کل او نان اینم شکایت نکبوت قبل قناعت ایت توکل صابر اوله نکبیتی  
 و جهانده مشتکی **منقولدر** که کیدر برکسکه قلندر رزق و نقصان و ضیق معیشندن  
 و افلاسدن شکایت ایندکه بیوردیلر که اگر خوشحانه و تعالی سکا الی  
 سن مقداری هموار زانی بیوب بومونده جمیع الی و تصرف ایدیه جک رزق  
 اموالوکی بر او غردن و برسم و یانکه مهیا قیلوب حفظه محتاج انسم نیچو الخ  
 حافظ اولور دک و کند و کک دیار و سیر و سفر لیده آلود کیدر ایدک اما  
 اول حکیم فضل عظیمندن تدبیر بجه لازم اولدجه یوم جدید رزق جدید  
 کون بکون انبار حکمت و خزینه لطیفندن عنایت ایدوب سکا بشدد و **لؤلؤ**  
 محله ایرشدرر ناکه باغی و اعم ماضیه کبی کزن عرض بولونک اوروب  
 طاعی اولمیه **لؤلؤ** سبحانه و تعالی و لوسبط الله الکرزق لبغوفی الارضی بیورد  
**لؤلؤ** غم غم رزقک ایریشور چونکه رزاقک اودر خلق ایدن و بر مزی رزقک  
 چونکه خلوقک اودر **منقولدر** که کیدر اول غریب بحر صفا وارن سوسططا  
 حضرت مولانا قدس سره دن سوال ایندیلر که درویشی کناه ایدر چی  
 بیوردیلر که مکر اشتهای کلندن طعام بیه **لؤلؤ** الله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا

که چون یک ایدر بیز قلی خسته	اکول اولم خدای روحی است
انک دوشر کلینی دسته دسته	درونک باغ گلزار خدا ایت
کونورانی هدیه باری دوسته	کیدر چونکه طور مرست بوندن



**نقل اول** که کبر و اول و ارف علوم انبیا محبوب قلوب اصغیا سلطان  
 ولد قدسی سوره الاحد حضرت نیرین خطا با بیور مثلر که یا ولد اگر دیر بیک که  
 روشنک سکاروست اولم وعداوتی محبت تبدیل اولم کر کرد که قرق کون  
 انی ایلمک ایله یار ایدوب مدحی ساندن کیدر میس جنی اثری قلبه پیش  
 و خیر محبتی کانون درونکده پیش می القلب الی القلب درونندن بر نو انار  
 محبت انک قلبه عکس ایدوب کدورت وعداوت مابین دن رفع سینه لوصاف  
 اولور کذا لک محبوب حقیقی نک اسم شریف شرف افزا سنی تکرار ایله محبت  
 سعادت بخش ظهور ایدوب کدوران ماسود دور اولور چونکه آثار دوق  
 محبتی درونکدن آشکار اولم کر کرد که نقصان بد بر اولما یوب از دیار  
 و تنور قلبه فروزان اولون آتشی مودتک بادشوق اشتیاقیله استغالبه  
 اولم زبر انتور نانا باز یاده فرمش اولم ایچنده اولون نان و خیری بر خوش  
 اخذ ایدوب بشفتی اولور اما بر مقدار صوغرق اولم نانی بر خوش اخذ  
 رنجیوب تمام بشهر تکرار فرزند حق لوزم اولور طالب الهی اولنله کویلی  
 صوغرقی در شهر دیو بو مضمونه در کرات مایه لرنثار بیور دیلر و لغ

ادنی اسمی مسخر اولم محبوب	سون محبوبی اولور کندی محبوب
بورمری الکلم ای دوست اولم ناشی	مرادی خوب اولونک کندی خوب
یازم کور نار عشقه درونک	فزون قلبه پینه الکک خوب

**منقولدر** که کبر و اول کلزار و حد تک غنچه کلی غنچه دهان نردن بودجهله فواج مکیه  
 قدس بخش بیور مثلر که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین کرم الله وجهه  
 حضرت نیرینک عادت شویعی بواید که اوینه فوق کلمه اکثر او قانده انک  
 او کینه عمل کنور لر دی و عریانه لباس کپور لر دی و مساجد جراح

یا فریر ایدی بواج علی غیری خیر لرندن زیاده و اکثر ایدر لر سی سبیدن  
 سوال ایند کلرنده بیور لر دیکه مسافر اولون لر ی انک ایچون غسل ایله  
 ضیافت ایدر مک حرارت راه ایله مرادت دهان لر لذیذ اولوب لذت دن  
 ایله بکارها ایله لر اولور که وقت نزع موند بکار خیر شهادت ولادت  
 حاد حاضرت نصیب اولم و عریانه لباس کپور مکدن مقصود خاتم  
 بودر که یوم یکون الناس کالفراشی اکبثوث هر کس حفاة عراة مبعوث  
 اولند کلرنده بنی عریان قوم یوب ستر عورت ایله در دیم در مات  
 ایده لر و مساجد جراح کوندر مکدن مرادم اول شکور و غفور قبری  
 بر نور ایدوب ظلمات قبری بندن دور ایلیم دیدی اللهم یت

بواج اعمالی ایشلم اولم غافل	اکن ای رتو بجره البته حاصل
فاجورم وقت کتنی هویدهای	بشما آصتی اتمز اولم جاهل

**نقل اول** که بر کون اول طوطی شکر خدای باغ مصر جبروت بودجهله  
 سکر باشی عالم ناسوت اولمشکر که بر کون حضرت عثمان زی انورین  
 رضی الله عنه فی الدارین رسول الثقلین علیه افضل الصلوة حضرت نیرین  
 کثرن اموال دن شکایت ایدوب زیاده نفرت کوسر مثلر اول حضرت  
 رخ و ارادی شکرده نقصان ایلد دیو بیور مثلر حضرت عثمان رخ  
 ترک شکر قادر و کفران نعم طرفه سالک و مبارک اولد مریم دجشدر  
 اول محبوب شکور علیه صلوة الله الغفور رخ ایدی یا عثمان زیاده  
 دن زیاده ظهور ایدر دیوب بودعاه بیور مثلر بارک الله فیها  
 انفتحت و فیما امسکت هر که که اول شکور و بر دیکي نعمة شکر مکر اید  
 سلطان انبیا نک صلوات الله علیه الی نعمه الصور بودعای شریفه



مظهر و شرد یو بیور مشر **لؤلؤ** شکر شکر مکر ایملک دله مدام لذتی  
 لطفی دیر سک دینم ای نیک نام **ه** اور لطیفک لذت لطفی دانسک زوجه  
 شهباز اولوردی ساکه جمله لذت حرام **نیر** نقل اولوردی که برکون اول آینه  
 اطمی و مرآت تجلیات لی مع الهی سرای قرب رحمتک خاص الخاصی قدس شود  
 و اخای الله علینا بره حضرتک ندن سؤال اینمشکر که المؤمن مرآت المؤمن  
 حدیث شریفک معنای مآلی ندر غنچه دهانگردن بود جمله فوایح مکتبه  
 و عطرر بآینه ظهور بولس که خوشبخت و تعالی نک بر نام شرف بخشی مؤمن  
 و مؤمن عبدک نامی دخی مطابق حاله اولیچ نخلی فیها ربه ربکم اولور  
 پس عبد مؤمن آینه اطمی اولوب قلب مؤمن جمالی مثال سجای نک نخلی  
 کاهی اولور دیو بیور مشر **قطره** خالق الافلاک ز آب و ز کل آینه ساق  
 و برابر گرفت هرگاه که در آینه بتابد خورشید آینه انا الحق نکو بدجه کند  
 قلب مؤمن آینه در حضرت **ه** انی پاک طون ناکور سن وجه یاره چونک مؤمن در بر  
 اسمی ربکم **ه** اکل بوسری اولم سن بختیار **منقول** که بر دفعه کبر و اول است  
 ی ازلی اولون ولی کاملدن قدس سوره سؤال اینمشکر که بارک الله  
 التبت و الحمیس حدیث شریفک معنای لطفی ندر حقه لعل دهانگردن  
 بود مشکبار نثار اولمشکر که انکیچو نک جمو کونینک همایه لریدر ابدی هر غفل  
 و نفس که همایه عشق حق اولم اندر دخی مبارک و لطیف و عند الله تعالی  
 عالی قدر و شریف اولور **لؤلؤ** عقل و نفسک همجوار ایت دار عشق  
 حضرت **ه** نامبارک اولم لر لایق اولم لر قرینه **ه** همجوارک کیم در ای دوست  
 ببلید کن جان و بروب **ه** فالدر دکن نن حجابی ایر بشوردک و صلته **ه**  
**منقول** که بر دفعه کبر اول کلستان جبر و نک کل خوشبخت و محبوب

ملکونک سرفد خوب روی مولا ناجل اول الدین رومیدن سؤال اینمشکر که  
 انما الاعمال بالخوا تم حدیث شریفک معنای لطفی ندر بیور مشر که بر جوت  
 وار اید یکم فسق و فجور ایلد زیاده مشهور ایدی وفات اید که افراسی  
 فحالت ناستدن بر بلد سم صاروب شب تیره ده جسد خیره سخی بر خاک ده  
 بنهان ایلد یلر در عقیب پیک حضرت سبحان کلوب جناب ملک العزیز ملک  
 سلو می تبلیغ ایدوب اول جوانک غارک ادا ایلد ایما و اعلام ایلدی  
 حضرت صلوات الله علیه امره امتثال دن صکره سبیدن سؤال و استعلام  
 ایلدی حضرت جبر علیه السلام بود یله خبر و پردیک اول جوان کنه کار نفس  
 آخیزه نوب و استغفاری کند و یار ایدوب مستغرق در پای بی پایان  
 مغفرت غفار اولدی پس اول کل باغ جمال به مثقال کل کیم تبسم بیور و  
 غنچه دهان حکمت بیان کردند انما الاعمال بالخوا تم کلمه سنی و زید ایلدی

کفت حق کرفاسنی و اهل صنم	چون مرا خوانی اجابتها کنم
هج کافر را بخوری منکر بد	که مسلمان مریش باشد امید
کسمه ایتمه حقارتله نظر	کیم بیلور کیم نیم اولور اکاذب
کند و حاله نظر قبل را عا	کندوبی بیلن کشی در کج کار

**منقول** که بر دفعه کبر اول عارف بالله و کاشف اسرار اله اولون در پای  
 معارفک حضور فائض انور لر زده بو عالم کون فساد و زمین و آسمان  
 عالی بنیاد زکرا اولندی بیور دیر که بو عالم غرور نظر اهل حضور ده  
 دیدار کوزی آجملر قشند طوبطلو معرفت کرد کار در شیخ تاج الدین اربیلی  
 استفسار ایدوب پس الدینا جیفه و طالبها کلوب خطابی **ه** وجهله کلمه صواب  
 اولور ایدی اول محبوب قلوب اول و کلزار عند لیب بودله جواب بیور دیر



سن طالب دنیا دنی او ملاکه کلوب آسا سکا اول جیفه خراب اولیم دیو  
بو مطمنده حکمت مشهور نیمه در زل زلنار بیور دیلر قدسی الله سره مؤتمنه

د فخر صدر اوقی بو کائنات	ال خبر سور عالم لوهو ات
و بر اول دوست خیر هر زده لر	جمله دن کج باشو جانی باکم صنان
دارمیدر ذاتم کبی بر مشرق	هان ای غافل وجودک هاشا
جیفه دنیا و یرم کو کلنی	چون کلوب ایدم ای ساک لالت
در زوقی بولوب اول بی بها	قطرکی دریای بی پایا فانت
طون سوزی طورم جهاکبر ایت	چون اولورسن باری اول بولده

منقولدرکه بر دفع اول مست باده محبت ربانی و خیرین بحر عشق سجاخ  
جواهر زواهر اسرار رحمانی نکه کاشندن سوال ایتدیلر که بر کسنه شرای  
نوش ایدر لکن مست اولوب سرخوشی اولمز حکمت نذر بیور دیلر که مکر که  
یغاسندن ایدر و دو کرا اولد زیرا که شرایک خاصه سی مست اینمکه کیفیتی  
تأثیر الیقدر چونکه سرخوشی اولمز نوش اینمشی اولور شول مقلد کیم که کلام  
اللهی تلاوت و احادیث نبوی قرات و کلمات اولیای تقریر عادت  
ایدینور هیچ کند و بر جلاوت و ذوق عبادت بولمز زبیرا قرآن لر عی  
چشمک کبیر که بورد مز قشر ظاهر قانع اولوب لب باطنی کوره مز مقصود  
انجی خدا خوانلق دکل بلکه خدا را بقدر لعبدون دن مراد لبعرفوندر مؤتمنه

خدا دان اول خدا دان اول خدا دان	خدا خوانقده عالم اولم بی جان
بوله کورجانی ای دشتنده عالم	نیدر لر خانه اولم جا نات

منقولدرکه کبر اول طاوسی ملکونی و نذر و جبر منقذ دن شیخ اوحد الدین  
جوبی سوال اینمشلر که کافر کیمدر بیور مشر کیم سن بکا مؤمن کوسن سن سکا

کافر کوسن سن شیخ اوحد الدین او شنه مؤمن سوزنر دیدی بیور دیلر که ابدی  
هر کله برنم ضد مز در حقیقته کافر اولدر ننه کیم مشنوی شریفه بیور دیلر بیت

کبیر کافر بی خبر ایمان شیخ	چیت مرده بی خبر ایمان شیخ
منکر بنظن بد برده در	جان بخون بی خبر مرده در

منقولدرکه بر کون اول دستگیر و در مانده کاند اولان سلطانک اهل  
صنایع فخر اسندن بر ظالمک ظلم و جفا سندن شکایت ایتدکه بیور دیلر که  
بازار فضا باند هیچ کلمی قربان ایدر لری خصوصاً که مؤذی و پرز باندر  
اما مسکمی فیو نجفلی کور که بی امان قربان ایدر لر و پوستینی بوزر لور دیش  
در لرش بولدم حکمت پیام ایلد نسلی تمام اولوب فضای رب الانام ضا در

قبل حذر مظلومک اهل اهنی مؤتمنه	فکر ایت انک اول معنی الله می
انما نذر ساک قدرن و بردوکی	کورم انک ضعفنی کورشا هنی

منقولدرکه بر کون معنی الدین انابی و سائر فضلی قنوی بر مجلس سنیه  
حاضر اولوب اول بکانه زحانه نکه کلمسینه ناظر اولدیلر بواثناره اهل مجلس  
بعضی مکالم ایدوب حضرت مولانا کلدکه آیاه معامده او تودر لر دیکلدکه  
بعضی منکرین بیره او تودر لر او تودر سون دیدیلر چونکه اول بستان فریک  
سرد رعنا سی اول مقام سایه کسر اولدی اخلاق حمیده لری مقتضای  
صف مغالده جلوسی بیور دیلر حسام الدین جلیبی حضرت لری مقدمه وار مشر اید  
در حال فالقوب اول اختر سعیدک فریبی اولدی بعده کسینه نکه نوقم جلی  
اولیوب جلد سی پایه زیره کلوب صدر حاله فالدی سید شرف الدین و شیخ  
ناصر الدین قنوی که هر بر لری عالمک زوق قنوی ابدی اثنای کلامه عرض  
قنوی ایدوب صدر مجلس مقام در دیو بعضی کلمات ایتدیلر قاضی سلج الدین



صدر مجلس مدرسه در میان صف در دیدی شیخ شرف الدین اهل اعتکاف  
 قنده صدر مجلس را و به بوجا غیدر دیدی و شیخ صدر الدین قنوی اهل  
 خانقاه قنده صدر مجلس صف کنار بدر که صف نهاد در دیدی آخر جناب خدا  
 توجه اید و بسوزن بوضوح در پیور رسد و دید بیلر اول عارف بکانه حق در همان  
 حکمت از عالم نردن بود و جمله در دانه نثار اید بیلر که هر که مکانه که بار حاضر  
 و جمالی با کماله دیده مشتاق ناظر اول حقیقته صدر اول مقام عالی قنده  
 دیدی شرف الدین یار فنی دیدی حضرت قدسی تره بوبیت لطیفی پیور دیدی

نور دیده نداری که در در نگر **بیت** دره سرت تا بقدم اوست هم

دوب در حال سماع شروع پیور دیدی و بوسراغ الهی که کیفیت یاد پرست  
 خلق انسی و جان اولان عشاقی مست اید و در یا منالی جوته کنوری  
**نقولدر که** اول بکانه زمانه عالم بقای انتقال نصکرو سید شرف الدین شفته  
 اعلا اولوب انرا افانده اخلیوب و انسی ندامله جکر اخلیوب اول وقت که  
 اول عالی جناب کور مزین د بوجا غناب ایلر کویا اولد قلنده هماندم برسیا  
 برده چشم او کینه کشید اولدی اما کرم محض نردن مایوسی د کولم دیدی

کنار بار در ای ندر صدر عالی	او صدر ک صاحبی در قد عالی
که بار بخار در عشاق کلزار	بیلور خضر طبیعت بو مقامی
کل ای دوست صدی شرح ایند کور	طولور صدر راجی در اولی

**نقولدر که** اول کلزار ولایت غنی در همان لری بار نسیم حکمت ایلر کنارا اید  
 پیور مشر که جمله خلق حسن خلق و لطف طبع سبیل غالب اولورم و انری  
 خوشنور اید رم سوال ایلندر که در جمله غالب و حسن خلق ایلر جازب اولور  
 پیور مشر که ممکن اولد فی صلاح سامی و طریق فلاح راعی اولورم

اگر قبول ایتیم و صلاح وصول اید لرسم انره مدارا ایلر تابع  
 اللرن دن خلوص اولورم دیوبیوب بوحیث شریف ایلر علم اشارت پیور دیدی  
 روح الله روحه و افاض علینا بره **احدیث** امره بمداراة الناس **نوله**

قوم حسن خلقی الدن ای دوست	مدارا ایلر اولور کوجلر آسان
چون ابلکه اولور کلکلم اولان	بنچون ابلوکی قوم الدن انسان

**نقولدر که** بر کون اول اقلیم بقانک شمسواری و بوسنان صفانک تارهها  
 کندون قانی بقا باله ایلر باقی اولان ساقی شراب محبت سجای حضور  
 بر شخصی و عینک جمیع انبیاء و الا خواصی ارغود من الموت و شدتها **نوله** مولانا  
 قدسی تره حاشا عنی شانهم هل یعرفون الناس ما الموت الموت عند الرحا بر دونه  
 الحق عز وجل کیف بهر بون من رؤیت تبارک و تعالی **الشرح** یعنی اول  
 کریم الصفانک خدمت پر بر کاتلرنده بر شخصی بویه کلمات ایتش اولدیکم جمیع  
 انبیاء و خواصی موتدن اهتراسی شدن و هولندن اهتراس ایدر لر قانده قاله  
 ادائی ناس که اغیار ایلر استیناسی ایدر لر اول کلزار باغ صفانسیم خوب  
 ادر ایلر بیلر آسا کویا اولد بیلر که حاشا غم حاشاک اول جانلرک سامی مکاتلر  
 که انکر موتدن قاجر لر بلکه موق غنیمت عظمیا بیلور لر که بوسجی دنیای دیندت  
 خلوص اولوب بر کون اول کوج لر بیت کر مرکز رسد چرا هر اسم آن راه بنست  
 می شناسم عجب اناس بیلور می که مون ندر موق عند الرحا بر دونه جمال و جللا  
 و مناهده دیدار لر برالد برسی کیفیت ایلر انبیاء و خواص رؤیت دیدار  
 رب الناس دن فرار و بوجنت آباد اقلیم فتاده فراق یار ایلر قرار اید لر بیت

مرکبت که دوست در ساند بر دوست	آن بکست که او بکست شاد نباشد
باردن آیری اولد ایتخر قرار	<b>نوله</b> با حصوی اول بار کم مثلی اولیم



اوله بار کیم نامنی ذکر المیسک ۱ سبکی کلزار ابد هیچ صولیه  
قال مولانا و مولی الملة و الدین منعنا الله ببرکاته العقبی فی بعضی اشعا

اگر بقدر جاه نام او بری	فرح را صدر علی بنی کند
کافر کز لوف عشق او زند	کفر او را جلد نور دین کند
خارج عالم در ده عاشق نهاده	تا که جلد خار را شیرین کند
عالی بخشد بهر بنده جدا	لیست گویند در دو عالم این کند
نوعی دانی که هر که مرغ اوست	از سعادت ببضه از دست کند

کما علی الیافی رحم الله فی روض الریاحین روی عن الجنید رحم الله انه قال  
حضرت املدک بمعنی تزویج ایتک بعض الابدال من الرجاى ببعض الابدال  
من النساء فما کان فی جماعة حصرت احد الا وضرب بیده الی الهواء و اخذ  
شیئا فطرحه من در و یاقوت و ما اشبههم قال الجنید ففروبت بیدی و اخذت  
زعفرانا فطرحته فقال لی ۶م ما کان فی الجماعة من اهدی ما یصلح للعروس  
غیرک انتهی کلام قال العلماء رحمهم الله الموت لیس بعدم محض و انما هو انقطاع  
تعلق الروح بالبدن و مفارقت و حیلولة بینهما و تبدل حال و انتقال من دار  
ضیقة الی دار واسعة کما اخرج عن بلال بن سید رفا انه قال انکم لم  
تخلقوا للفناء و انما خلقتم للخلود و الابد و لکنکم تنقلون من دار الی دار  
و روی عن النبی علیه صلوات الله الغنی انه قال المؤمنون لا یموتون  
بل ینقلون من الفناء الی دار البقاء و روی که اول غریبی بحر حکمت یعنی حضرت  
مولانا جلال الدین عالی منقبت بر کون بوحید بن شرفی قراعت بیور دقلند  
اهل مجلدن برسی سئوال ایدوب پس بویله اولم کل نفس ذالقة الموت  
آیه کریم سی بومعاده نیچ مطابقت بولور اول کاشف اسرار الهی بیور دقلند

کل نفس گفت کل قلب نگفت پس قلب کبریا در قلب مردان خدا جای کبر تا برکت آن  
جای غیر یکتا کر نوسنگ صخره مرمر شوی ه جون بصاحب دل سی کوهر شوی ه

قال صلی الله علیه وسلم الموت موتان موت النفس و موت القلب من مات قلبه  
زالت عنه الدنیا و من مات قلبه زالت عنه العقبی فافهم و فی موت القلب الاثنی عشر  
الی الموت ما غنی الحیوة فی الدنیا و یقول بنی بدی الله تعالی کل لحیة و لحظمة  
یارب آتینی و عن النبی صلی الله علیه وسلم لوجبات للمؤمن دون لقاء رب  
بیرزندگانی نتوان گفت حیاتی که مرسته زنده آنست که بار دست وصال دارد

عن القضاة قدس سره فی تمهیداته موت فراق و هجر است و حیات  
شوق و لقاست موت نزد ما کفر است و حیات اسلام و توحید آنکم  
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم بک احیا و بک اموت این نشأ  
کفر و اسلامت و مرگ و حیات هر دو را معنی اینست و این عالم هم موت  
در موت و عن جابر رضی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الموت تخفة الموت  
و الدرم و الدنیا ربیع المفاقی و عارضة الی النار و عن النبی صلی الله علیه وسلم  
صلی الله علیه وسلم الموت کفارة لكل مسلم و الموت رجاء المؤمن کما فی خالصة  
الحقايق و اخرج الکفر قدیحه رضی فی نوادر الاصول عن انس قال قال رسول  
الله صلی الله علیه وسلم ما شبیهت خروج المؤمن من الدنیا الا مثل خروج  
الصبی من بطن امه من ذالک الغم و الظلمة الی ریح الدنیا و فی جامع الکبیر  
عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تخفة المؤمن الموت  
رواه الطبرانی لان الدنیا سجنه اذا لا يزال فیها من غناء المقاساة و ریاضتها  
فی شهواتها و مدافعة شیطانه فاطوت اطلالهم و استراحتهم کما قبل موت الامراء  
فتنة و موت العلماء مصیبتهم و موت الاغنیاء محنة و موت الفقراء راحة و موت



العارف واصله فالعارف يذكر الموت دائما لانه موعده لقاء حبيب وهذا في غالب  
 الامر ينبت على محي الموت ويحبب محبة لتخلص من راد العاصبي ويتقل الى جوار  
 رب العالمين **ذكر** في تذكرة القرطبي رحم عن محمد بن كعب القضي رحمه قال اذا  
 استنفعت نفسي عبد المومن جاوه ملك الموت وقال السلام عليك يا ولي الله  
 الله يقرأ عليك السلام ثم يدع بهذه الآية الذين تنوفاهم الملائكة طيبين يقولون  
 سلام عليكم **حكي** عن علي كرم الله وجهه انه كان يقول اذا جاء واحد من السوق  
 ما يبيعون فيها قال كل شيء قال هل يبيعون الموت **واین در بطور از حق رها**  
 اوست السيف والخنجر رجا نثارا على الزحبي والاسي شرا بنا من دم أعد  
 احدا نثارا فلأنا من جملة الكراسي **در عاشق جمال بی مثال الهی و مشتاف**  
 وصال شهنشاهی اولون مولانا جدول الدين رومی قدس سره الفتوح  
 حضرت نندن مرویدر که بودار ابتلا و دن دار بقای رحلتلرنده بیک حضرت  
 رب العزت مشاهده بیور دقلرنده بوبیت لطیفی ایا بیور عشر بیت پیشتر آ  
 پیشتر آجان من بیک در حضرت سلطا غنی **سلطان ولد قدس سره** الود  
 در شب وفات خود این بیت را می خوانده است بیت احشبت آمنت که بینم ناد  
 در بایم از خدای خود آزادی **قد** سلیمان رفه احب الموت لانی اشتیاقا الی ربی  
 و احب الفقر نواضعاً لربی **وقال** ابن مسعود رفه احب الموت لانی لا ادری  
 ما یزلی فی ما خاف علی دینی و احب الفقر لانی اخف لحسابی فقول سلمان  
 قول صدیق و قول ابن مسعود قول صادق ذاک لحظ الی ربی فی امرین  
 و هذا لحظ الی نفسه فی امرین کما فی کتاب الکفر و لامام الکهمام الترمذی  
 رحم الله **قد** صلی الله علیه وسلم من بشر فی خروج صور بشره بالجنة و **نفحات**  
 مناجاة خواجه بهاء الدین نقشبندی حضرت نلرندن روایت بیور در که  
 شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره حضرت نلرندن و فائز می محله سؤل البشیر که

در پیش جنازه شما کدام آیت خوانیم فرمود که آیت خواندن کار بزرگست  
 لکن این بیت خوانید بیت چیست ازین خوشتر در هم آفاق کاره دوست رسد نزد  
 دوست بار بزرگ یار **دریه نفحات** منلو جاحیده منقولدر که بیور مشیر پیش جنازه  
 ما این بیت خوانید بیت مفسرینم آمده در کوی تودشنی لله از جمال روی تودش  
 عن عمر رضی الله عنه انه لما مات و فاته اوصی الی ورثته او افرایه فقال اذا  
 ماتت فاحملوا جنازتی الی باب قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقولوا یا رسول  
 الله عليك السلام یا خیر البشر یا زین العیمة یا شفیع الاثم یا فاحم الابواب الجنة  
 جانیك خادک حبیبك و علی الباب ضعیفك هل تاذن له بالمدخول فان انفتح البنا  
 فضعونی علی بابه صلی الله علیه وسلم لعل الله ینجاو ر عنی بحرمته جوار نبیه محمد  
 صلی الله علیه وسلم فلما مات فعلوا کذاک فانفتح الباب من غیر علی و نور  
 ادخلوا الحبيب الی الحبيب فان الحبيب مشتاق الی الحبيب کما فی روضه المطا  
 و فی جامع الصغير قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب لقاء الله الی  
 الحسیر الی دار الاخرة بمعنی ان الموت من عند الغررة بیشتر برصوات الله  
 تعالی فیکوموت احب الیه من حیاته احب الله لقاء ای افاض علیه فضله و من  
 کره لقاء الله حین یری ملک من العذاب حینئذ کره الله لقاءه ابعد عن رحمة  
 و ادناه من نعمته حمق تان عن عایشة و عن الج عباد بن الصامت **قال قدس سره**  
 کر مؤمنی و شیرینی هم مؤمنست مرکب و در کافری و نلجی هم کافرست مرکب

و این جو الفرائد شریفه مشهور است

مرکب هر یک ای سپهر رنگ اوست	پیش دشمنی دشمنی و بردوست دوست
بطر از شکستی کشتی جم غم	کشتیش بر آب سی باشد قدم
هیچ مرده نیست بر حسن مرکب	حسنش آن بود کشتی کم بود مرکب



ای که می ترسی زمرگ اندر فرار	آن ز خود ترا آبی جان هوشدار
روی زشت نیست ز حصار مرگ	جان تو همچون درخت و مرکب مرگ
از نور نیست از نکوست از بدست	ناخوش و خوشی بر ضمیرت از خورست
هر که تخم خار کارد در جهات	ها و هتا او را مجور در کلستان
آینه درای دوست هر نه همه صورتک	اول در کور و دلک آند ایله تبدیل سورتک
حقی خلق بیند ای دین بول طبیب عشق سن	بولد کیم عشق حقی بر که بولدک و ولتک

عن شیخ ابی سعید الخزاز رحمه الله کان کنت بکته فحزت بوعا بباب نبی صلیه فرایت  
 شاباً حسن الوجه مبتأ فظرت فی وجهه فتبسم فی وجهی وقال لی یا ابا سعید  
 اما علمت ان الاحباب احياء وان ماتوا وانما يتقلون من دار الی دار  
**عن الشيخ ابن الجلاء رحمه الله** ما مات ابی ضحک علی المغنسل فلم یجر احد یفسد وقالوا  
 حتی حتی جاء رجل من اقرانه ففلسه **وقال الشيخ الامام الیافعی رحمه الله** بلغنی ان  
 بعض الکوفی قضی غاسله اظفاره فحاف علیه فی بعض الاطعمه فحذب  
 اکبت اصبعه اخبر فی الفاسل بذالک و بان راه نبسم و بعضی وجهه و الفاسل  
 المذكور اموت و اکبت اموات و کلناها من المصالحین **وعنی ابی یعقوب**  
**السوسی** انه قال جاء ف مرید بکته وقال یا استاد اناخذ اموت وقت الظهور  
 فخذ هذا الدینار و احفر لی بنصفه و کفنی بنصفه و لما جاء الفدا و طاف  
 ثم نباعد و مات ففلسه و وضعته فی اللحد ففتح عینی فقلت له احیات بعد  
 اموت فقال اما حی و کل محبت لله حی رحمه الله و انت الی ربک المنتهی

کرامات قدس فی عشق

کونی من هجوتنها خفته است	هشت جنت در دلم بنکفته است
جان چو خفته در کل نسوین بود	چم غمست از ننی در ان سرکین بود

جان خفته چه خبر دارد ز نخت	کو بخت خفت یار و کو لخت
می زند جان در جهان اکون	نفره بالبت قومی بعلمون

فاطمه زینب و فی اشعاره

ای شربت سودای تو هر جانکه مرزید	ای آب حیات در مریدست و مرزید
مرگ آند و بوی کرد مرا بوی نویدید	زان روز اجل امید از منی ببرید

و فی اشعاره

ز خاک من اگر کندم بر آید	از ان کر نان پزی منی فراید
خبر و ناچار بوانه کرد	تنور منی بیت مستانه سواد
اگر بر کور من آید زیارت	ترا خورشیده ام رفصان نماید
میای دف بکور من برادر	که در بر من خدا غمگین نشاید
زنج بر بسته و در کور خفته	دهان افیون و نقل بار خاید
بدی زان کفن بر سینه بندی	خرا باغ ز جانت در کشاید
زهر سو بانک چنک و چنک مست	زهر کاری بوی بر کار زاید
مرا حق از من عشق آندیدست	همان عشقم اگر مرگم بساید
منم منی و اصل منی عشق	بکوار منی بحر منی چه زاید

برج روح شمس الدین تبریزی  
 بر در روح من کدم نیاید

از مرگ چه اندیشی چون جان بقادری  
 در کور کجا کنی چون نور خداداری  
 خوش باشی که از ان عالم هم شدی چون زده  
 مانند آن دلیر بنهای کجاداری آه  
 در حق حضرت سلطان ولد قدس سره  
 الاحد حضرت تری فرمود که در  
 والدیم گفت که بها الدین اگر که خواهی  
 را تا در بهشت بری باشی با همی



دوست شود کین کسی را در دل مدارد این را باخی را بخواند **ایست**  
 پیشی طلبی ز هیچ کس پیشی مباحث  
 چون نوم مرهم و نوم باش چون پیشی مباحث  
 خواهی که ز هیچ کس نبودی نرسد  
 بدکوی و بد آغوز و بد اندیشی مباحث

قال قدسی

بروز مرکب جوانی من روان باشد	کمان بگو که مراد در این جبهات باشد
برای من بگری و مگو در بیخ و در بیخ	بدو بخ و دیو در رفتی در بیخ آن باشد
جنازه ام جوینی مگو فرافراق	مراد صال و ملاقات آن زمان باشد
مرامی که سباز بگو و راع و راع	که گوید برده جمعیت جنات باشد
فروشدن جویدی بر آمدن بنکر	غروب و شمس قمر را جزایان باشد
ترا غروب نماید ولی شروق بود	حد جو حبس نماید خلوص جانان باشد
کدام راه فرو رفت در زمین که درست	جرا بدانه انسان این کمان باشد
کدام دلو فرو رفت بر برون نامد	ز چاه بوسف جان را جز افتان باشد

و همان چوبستی از بی سوی آن طرف بکشا

که های و هوئی تو در حق تو لا مکان باشد

**ای دوست** بگو کلمات طبیبان فهمی شکر قند نبات اول عالی صفاتک قدسی تره  
 کند و لرزیک خط شریف بر برگ کا تیل بو لثان نکات حکمت سماندند که هر بری  
 چون جواهر و یاقوت قوت و سرمایه روحها اند **قال قدسی** تره من لم یغلب  
 نفسه کیف یغلب غیره و من غلب نفسه ابشی بکناج ان یغلب غیره و من غلب  
 عقله شهوة غلب علی کل احد ان العفة و التقی جعل العبد ملوکا و ان الشهوة  
 و الهوی جعل الملوک عبیدا فاذا جعل الملوک عبیدا کیف لا یکنون مغلوبین  
 نفسه غالب اولین مغلوب اولو ۵ نفسه مغلوب اولون مملوک اولو

عفت

عفت و تقوی عبیدی شایدا در	یوسف آسا غالب و منصور اولو
استم حقدن نفسه غالب اولو	نفسه یار اولون خدا در اولو

عن محمد بن واسع قال اتممت اشتی کید امشویا در بعضی سنه فقلت یوماً  
 اخرج الی الجهاد فلعن یقع فی سهی شاة فاکل منها شهوة شاة فخرت مع الناس  
 الی الجهاد فقلنا فی المشرکین و غنمنا و اخذت فی سهی شاة فسللت بعض  
 اصحاب ان شوی لی کیدها فاخذت فی هجعة ففتمت فراسیت ملائکة نزلوا  
 من السماء فکتبوا فلو ان خرج مجاهداً لبقای شجیع و هذا خرج لغنمة و هذا خرج  
 للمفاخرة قال ثم وقفوا علی و قال شهواتی مسکین اشتی کید امشویا فقلت  
 بالله لا تعفلوا و انا تاب الی الله عز وجل ثم قلت یارب لا اعوذ یارب  
 انا تاب الیک من سائر الشهوات کذا فی روضی الی ریحی

در نه قدم از چ راه بی پایاست	کز دور نظاره کار نامر یاست
این راه ز زنده کی دل حاصل کن	کین زنده کی غنی صفت جو یاست

**و هذا** منقول من خط شریف قدسی سره کن مجرداً لا کن مالکاً و لا مملوکاً  
 من ترک للذات سلم عد نفسک من اصحاب القبور **قال** حبيب القصور  
 علیه صلوة الله الشکور الی یوم نفخة الصور کن فی الدنیا کالک غریب  
 و عابر سبیل و عد نفسک من اهل القبور **رواه ابن حجر** **قال** فی جامع الضعوف  
**قال** الحاکم و ابوداود و الترمذی و ابن ماجه و البخاری و ذاهم  
 جوامع الکلم **اوله** مجرد اول خلوص اول هر بلودن ۵ بزرگ سنی بودند  
 برادن ۵ مالک اول مملوک حق قول اول ۵ بول سنی ستری تا کیم مصطفائی  
 سلامت استر سبک شهوت قوه اول اول وزن مقدم جین ارادن ۵ بغا  
 اقلیم تا شاه اول سنی ۵ طولوب غنجه کبی رزق صفارت **وقال قدسی** تره



شنبه که درین راه بهم جان و سواست	جو باد آب جیانت ازین پیام منرس
جو غنای عیسی وقت است مرده می جوید	بیریش جبال اشو جوامع نام منرس

و فی قدس تره

کر زهرجهان بهند بر ما	از باطن خویش شکر آیم
طغرای اعانت مانوشت او	کی ادا جلی بفرغ آیم

سک من بعض الصالحین انه قال اشتریت عبداً فقلت له ما اسمک فقال بامولای ما سمیتنی فقلت له ما الذی تعمل فقال بامولای ما به امرتني فقلت له ما الذی تأکل قال بامولای ما اطعمتني فقلت له فما لک اذ اراد فی شئ فقال و اراده تكون للعبد مع مولاه قال فابکای و ذکرک حالی مع مولای فقلت له یا هذا لقد ادبتنی مع سیدی فانشأ بقول شعر

لونم لی کوئی لعبدک خاد ما	ما کنتم اطلب فوق ذاک نعیم
فارحم بفضلک زلتی و تحیری	فکذا عرفتک محسنا و رحیم

کذا فی روح المعانی و فی قدس تره

آورد کسی که در کم و بیش نیست	در بند توانگری در ویش نیست
فارغ ز غم جهان و از خلق جهان	با خوشنشنی بزر و خوشی نیست

و هذا ایضاً من خطه قدسنا الله تعالی بتره الطیف الموعظه کلها ذوق و کلها ذوق و وصال الله کلها عیشی ذوق ابدی من لم یدق لم یدر انتهى  
 كما قال رسول الله الملك المکان و حبیب الرحمان و فرقة عبود الله و الحبان علیه افضل الصلوة الی یوم المبعث و المبران حین سئاک علی رضی الله عنه عن سنته المورثه رأس مالیه و المعقل اصل دینی  
 و الحب اساسی و الشوق مرکب و ذکر الله انسی و الثقة کنز

و الحزن

و الحزن رفیق و العلم سلوحي و الصبر رداخ و الرضا غنیمی  
 و الفقر فخری و التوکل حرقنی و البقیة قوتی و المصدق شفیع و الطمانینه  
 حبیبی و الجهاد خلقی و فرقة عینی فی الصلوة و فی بندین آخر و غرة فواد  
 فی ذکره و عی لاجل امی و شوق الی ربی کما فی کتاب الشفا لفاضل  
 عیاض رحمه الله نامت شندم دل از فرخ زنده شوه فال من از اقبال تو فرخنده  
 شوده و ز غیر تو هرجا سخن آید بمیانه خاطر هزار غم بر آکنده شود

کبریت بویول یاره ایرمدی	بویول اول یاری برنی بولدی
معرفت ایمان و اسلام مدت مراد	وصلت حق در صفای سرمدی
قال اید اینم قناعت لی بول	ذوق در ای دوست طریق احمدی
دائمیان جا هر یوزوفی الکلمان	بیله و کنی دخی اول بلمدی
اشو صهبان اچینار هر حرمه	سنت اولوب فالدی اید آلمادی

حکای ان عیسی دم مرتساب بسنی بستاناً فقال لعیسی دم سل ربک ان برزقنی  
 مشغاک زرقه بحیثه فقال لا تطیق علی مقدار زرقه فقال نصف زرقه فقال علیه  
 السلام یارب ارزق نصف زرقه من محبتک فخصی عیسی دم فلما کان مدة طویله  
 مرتبذ الک البستان فرای فیها ناساً لبس منهم فقال یا قوم ما فعل صاحب البستان  
 فقالوا جبن و ذهب الی الجبل و لاندیک هو حتی اومیت فدعی الله ان یریه  
 فداره بین الجبال فوجد قائماً علی صخرة شاخصاً طرفه الی السماء فسلم و لم  
 یسلم فقال انا عیسی فاوحی الیه تعالی یا عیسی کیف یسمع کلام الود متبیین من کما  
 من کان فی قلبه مقدار نصف زرقه من محبتی و جلدی لو قطع بالمشائنا علم ذالک

ایرن ذوق وصاله نیدر غیری نمایشا	بیم قلیون نظریه بولک اول قرب اجدای
---------------------------------	------------------------------------



ایچن ذره شرابیدن اولور مشهار دوست  
جوغم چاک ایدر سیمه نسیمدن او محبوبک  
طالین بحر توحید کیم اولور بولامز کندین  
ایر بر ذوق اول جانکم سر جنت دکل ذره  
دو علیل او دریا کین قلوبی جمله سی لاله

صفتش کند و به زو قند نه بد و اول و قند  
 کیم سی قدر اولور آنک کونی عیلاک اولور آبی  
 که کندین بولما این عاشقونیدر دنیا و غیبال  
 نه زو قدر نه عشق بیه کو خان مولای  
 کیم کور لایه الدغم بولا کور قرب الدغم

حقیق نک مرادی بود و پر جانکد بود یا هو  
وصالندن الم اول بوقوخم و انجم او کلامی

حكم ان موسى عليه السلام كان له صديقا يستأنس به فقال ذات يوم يا موسى  
اربع الى الله ان يعرفني حق معرفتي فمدحى موسى عم فاستجاب له فلمن صاحب الجبار  
مع الوعوش وفعده موسى عم فقال يا رب اخي موسى فقد فعدت فقبل له يا موسى  
بشي من معرفتي حق معرفتي لا بصاحب مخلوقا ابدا لوئفقه

بولون الخايدرمي غيره النسي  
ريكنلرون كلّي اخراج ابدن اول  
اقيدن قاروطا شيدن آب صافي  
سكربتت حاملدن نشا  
انك قولينه قوله رحمه اشيا

اور در خلق آیدن ای سنجی انیس  
 بکمی شاه کیمی محتاج آیدن اول  
 چیتقارن قار شنبه شمس و ماهی  
 بدی و ریح جل و لندن زمانه  
 قول اولکم اول سن هم شاه عقی

قَالَ انكسرت بنا السفينة وبقيت انا وامراتي على لوح وقد ولدت في تلك  
الحالة صبية فصاحت وقالت يقتلني العطش فقلت هورا ابرى حالنا فرفعت  
راسي فاذا رجل في الهواء جالس وفي يده سلسلة من ذهب فيها كوزة  
من ياقوت احمر وقال هياك اشربا فاخذت الكوزة وشربنا عنده فاذا هو طبيب  
من امسك ابر من الثلج وراح لي من العسل فقلت من انت يرحمك الله فقال



عبد مولانا قلت ثم وصلت الى هذا اقل تركت الهوى لم طمانه فاجلسني  
على الهوى ثم غاب عني ولم ادر <sup>وقال بعضهم</sup> كنا بعقلون وشباب بغشاً  
ينجذت معنا فاذا فرغنا قام الى الصلوة يصلي فودعني بوقا وقال اريد الا  
فخرجت مع وناولته ربهما فاجب ان ياخذ فالحجت عليه والحق كفاً من الكدر  
في ركوته واستقي من ماء البحر وقال كلمه فظننت فاذا هو سوين بسكر كثير فقال من  
كان حالي مع مثل هذا يحتاج الى دواءك ثم انشاء يقول <sup>شعر</sup> عجب الهوى  
باهل ودي نعمته لسان وجود بالجود غريب حرام على قلب تعرض للهوى  
يكون لغبر الحق فيه نصيب <sup>قال مولانا</sup> لا فميتا الله يتبره الى على ٦

بروای دل بسوی دلبر من  
مرد هر بسوی جگر من  
بنم سر چون قلم بر خط امرش  
که جز در ظل آن سلطان خواب  
بدست او دهد سرمایه زر  
و در از اینو هم از دره نیاج  
و کران خرمی کل بونیاج  
و کربلت ز شیرش زنگردی  
جو بدی روی او در دل برید  
درد دانش ز بر اخیلی  
درد بحر و تا همچو ماه  
ز گاه غم جدا کن حب شادی  
بهار آمد برون آهمجو سبزه

بدان خود شنید شرف و شمع روشن  
 کهرم کی بد آن سویافت مکن  
 که هر چه سرازو افراشت کردن  
 دل ترسند کان را نیست قاصد  
 ز بایت او کشاید بند آهون  
 چون گنجشکان در از راه روز  
 چه سود غنیمت و مشک لادن  
 برو ای قلیان و ریش میگو  
 کل و نسیرین که در آویزد بروغنی  
 مرمز آتش غم و درد بد ظن  
 بروید مژ را از خویش چو شبنم  
 که آن مرد را برای ما سز خرم  
 بکوری دی و بر غم بهمن



شهریار و نیکوکار ساکن تو بظاہر  
منہ پر بھی در کا زکریا

خمنی کن شد خموشی چون بلاد  
بلاد گر تنوشی باشی کودن

منقولہ کہ اول کاشف اسرار قیوم یعنی مولانا جلال الدین رومی  
بوابیان عالی متعین کند و دست سعادت پیوستری ایلم دیوار اوزر شجر انجیل

خطاب حق و بنده هر دو بشناسی  
خوشا صاحبی ز حق و ز بنده هو  
اینی که تویی باید خدا را  
در نی راه نیست خود بینی خسته

گرنه هوکوی وخی آیتها الناس  
میان بند و حق صای و هوکوی  
نمیند مژخورد بین بارش را  
تنی لاخر دلی باید شکست

وَالْأَمْرُ خَالِدٌ فِي جِلْدِهِ عِبْدِي إِذَا ذَكَرْتَنِي حَالِيًا ذَكَرْتَنِي خَالِيًا وَإِذَا ذَكَرْتَنِي  
فِي مَلَأَ ذَكَرْتَنِي فِي مَلَأَ خَيْرُ مَنْهُمْ رَوَاهُ الْبَيْهَقِيُّ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَمَّ كَمَا فِي جَامِعِ  
الصَّغِيرِ وَفِيهِ أَيْضًا فِي الْحَدِيثِ الْقَدْسِيِّ إِنِّي أَلْهَيْتُنِي أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ جِلْدِ  
الْحَبَشِيِّ بَنِي إِدْنِي أَصْلَانَهُم بِالنَّبِيحِ كَمَا فِي رِيَاضِ الْأَزْكَارِ وَغَيْرِهَا فَلْيَقْدَسْ

هر روز با مادر طلبکار مانوب  
هر روز زن براری ماز کسب کار  
دکان جرادیم که کان در کانوب  
زان دلخوشیم و شار جان بخش مایو  
ماخره کی نرم پرازسیم چون بخیل  
طوطی خدا شدیم که نوکان شکری  
زان صحو کلانیم که راری نوصد بها

ماخواینان و دولت بیدار مانو  
زیرارگان ما و مکسید و کارمانو  
بازار چون رویم که بازارمانو  
زان سرخوشیم و منت که دستارمانو  
ماخو بنگینم چو خمارمانو  
بلبل نوا شدیم که گلزارمانو  
زان سینه رویشیم که دلدارمانو

فهرجاء و کوه هست : سر ما به راز است

از جمله چاره باشد تا چاره مانوی

مردید که بر کون اول مظهر حقیقت محمدیه و کاشف اسرار طریقت احمدیه  
اولاد سلطانتک حضور بهیة لرینه عرفاء از ماندن بر جماعت کلوب بوحیث  
عالی متعینک اسرار حکمت آثار ندن استفسار ایلا یلر که **قادر** رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ شراً باً اعده لذر لیباء اذا شر یواسکروا طابوا  
واذا طابوا طاشوا الى اخره جواب پر صواب لہ زندہ بویہ دھان حکمت بیان لہ زندہ  
دذر لہ نثار بیور دیر کہ وقتاکہ اول حبیب غفار علیہ صلوات اللہ الجبار  
کلیلہ معراج سعادت ابتہا جہ مشرف دیدار اولوب مقام قاب قوسینہ ارتقا  
بیور دیر جانب غفور و شکور دن حضور پر جبور لرینہ نور دن ایکی جام

سعادۂ فرجام کہ بری شراب ناب ایلہ طوٹو و بری غیر صاف ایلہ مخلوایدی  
عوضی اولثوب ایکیندن بریف اختیار ایلہ احرار و لندی اول کلزار درسا  
دخی ابتداء اسلام وقت احکام قوانین شریعت و استحکام اساس طریقت

اول مغربی حکمت ابد عمل ایدوب اخزن اللہی و اخشیان النعم و اختیار اتمی  
دیو بیور ب لیبی اختیار و اول جام حقیقی کہ شراب ظهور محبت ملک المقبول  
خواص اتمی ایچون محافظت و اینار بیور دی پس اول شراب ناب خوشکوار  
بوی صفا آثار و کیفیت طرب شعار نندند کہ ارهم و ار نیچہ کہ ملک اموال دنیا را  
فقدوا الی اللہ نذا سنی کوش جان کوش و ار ایدوب ترک دیار و جانب بی جانب  
فرار ابتلدر و نکته عجیبہ آیت کریمہ فاخرج من القریۃ الظالم اهلها بیان

از عیان ابد و برفی ای حب الوطن من الایمان وطن اصلیه به رو او مشرق  
و بنج کاملا نک رخی دهان شیرین زبانند بعضی شطحات کثیر النکان ظهور  
ایتمند که اصل ظاهر اخفهم و ادراکه عاجز و قاصر فاما مشرق در عبادی <sup>لانا</sup>



کدام شربت نوشید آن بود ادهم  
 چه سکر بود که او از دانه سبک  
 از آن شراب که گر جگر از آن بچکد  
 شراب لعل که گر نیم شب برادر جوشد  
 زهی شراب وزهی ساقی وزهی ساغر  
 اگر عقل عالمی ازین مستی جگر جرم  
 عالم ماند و نه عالم نه مجبور نه خودکار

وقال قدسی سره فی اشارة

خنجر خانه لم بزل جوشید زان می که نقش  
 گر عجب بوی آن می از قدح باید کشاد  
 دست بخت خم او که خار کار در جهات  
 گر ز خنجر احمدی بوی برون ظاهر شود  
 بوی عنبری زود بر غنچه عرش و بر در حانیا  
 گشته و بر آه بعام صد هزاران خاندان  
 مست گردد زاهدان اندر هری و طائفان  
 شرق تا مغرب بروید از زمینها گلستان  
 چون میشی در جوشی گردد جسم جان کافران  
 گر جان تو خورد در نیم شب آن می نهان

وقال قدسی سره فی مثنوی

که او ست آب حیات معنوی | بعد از این حدیث مصطفوی

ان الله شراباً اقدسه و اولیاءه

می در خم اسرار از آن می جوشد | تا که مجرّد است از آن می جوشد  
 این می که می خوری حرام است | مای مخوریم جز حلال است  
 قال الله تعالی ان الابرار بشربون من کاس کان مزاجها کافورا و لم  
 جهد کن نانیست هست شوی | و ز شراب خدای هست شوی

این شرابی که زاتی صاف اول صبح  
 خالک زده هر نفس آجیل یوز بیک بهار  
 غنیمت و شوی طول وجودک تا نسیم مصطفا  
 کبد و خشت کله و حدت بر اول صبح و مسا

قال الشيخ نجم الدین علیه رحمة الله المعین فی تفسیر هذه الآية المحیة بشرب فی هذه  
 الآية بالابرار الی عباد الله المخلصین المخصوصین بقبض الاسم الاعظم المثل  
 للوسماء الذین سقاهم ربهم المفضل لهم باسم الباسط بکاس المحبته شراب طهور  
 المعشق المحمّدی بکافور بر البرکات الحقیقیة الحری فی انوار ارواحهم و اسرارهم  
 و قلوبهم من فطر الرحمة و شمول النعمة انتهى **الحال المحمّدی قدسی سره**

از سقا هم ربهم ابر بقر بکنت  
 کریم تا چند از عطش ای نور چشم  
 تالیب پیش لب ما و شما  
 پیش چشم آب چشمی بر کنا

فی تفسیر **المثالی** قال طبیب الحال صلیت خلف سهر بن عبید الله قدسی سره صلوة  
 العشاء فقرأ: و سقا هم ربهم شراباً طهوراً و جعل یحرق ثغیرهم و فم کانه یقصر شیباء  
 فلما فرغ قیل له اشرب ام تقرأ فقال و الله لو لم احب لذاته عند قرائته و باقی

دل برد در راه و اقربان  
 هر چه جوی ز نقی قران جو  
 جان مجروح را شفا قران  
 که بود کج علمها قران

لا یکتبه الا کلمه نور و قال قدسی سره

عروسی حضرت قران نقاب آنکه بر اندازد | مجرّد ببند از غوغا جوداری ملک ایما  
 ایچم در سبک شراب لا برای | اونی فراخ هر دم جان و دل  
 کور را می کیم کور مز اهل ظاهر | سیلندر نقش غیری جان و دل

قال فی العوایس القوان ان الله تعالی شراباً صافياً طاهراً شهتاً نقیاً از خرها  
 فی کنوز ربوبیته لا و لیاة و اصفاة بفجر لهم من بنیوع المعرفة فی انهار الحق  
 فسقا هم ربهم من کاس المحبته شراباً طهوراً فاذا اشربوا بقلوبهم تلیج جلوه  
 و قلوبهم الی ذکر الله سقا هم ذالک فی الدنیا فی میدان ذکره بکاس محبته  
 علی منابراته بمخاطبة الایمان و سقا هم فی الاخرة فی میدان قریه بکاس نبوته



على منابر النور بمجا طينة العيان فافهم واشتهبها العطشان في وادي كعبه  
وصلى ملك الممان **لما قال** في تفسيره استمى قبل ان الملائكة يوصون عليهم  
الشراب فيأبون قبوله منهم ويقولون لقد طال اخذنا من الوسايط فاذنا  
هم بكاسات يلد في افواههم بغير كفت من الغيب الالهى كما قيل اذا دخل اهل  
الجنة نظروا قداح من الغيب من غير ان يأخذها احد بطير كما بطير الطيور  
فيقع في كفت وعلى الله مخنوم من مسك مكتوب على الخاتم هذا شراب ظهور من رب  
غفور فيرة الموت ختام ويشرب ويكون في غاية صفاء وسرور **لما قال الله**  
تعالى في سورة الانسان وهما هم اى اعطاهم نظرة اى حسنا وجوههم وورد  
اى فرحا في قلوبهم كذا في حياوة القلوب **وكان يقول** صلى الله عليه وسلم  
ان آخر شراب يشرب اهل الجنة على اثر طعامهم شراب يقال له رهوقا انما  
من شربة هضم طعامهم وشرابهم فجعله كالمسك وحشاه المسك فلا يكون  
في بطونهم اذى **فادنا** شربوا اشتهوا الطعام فهدا اذ بهم ابداء كما في الفينة  
يسفون من رحيق مخنوم جالس على منابر من الياقوت الاحمر في الخيام اللؤلؤ  
الطيب الابيض فيها بيط من العفري الاحضر متكئين على الادرلك مصونة  
على انهار تجري بالبحر والعسل مخفوفة بالعلمان والولدان مزينة بحور عبي جوا  
حان كانهن الياقوت والكرجان فاصراط الطرف لم يطعنهن انسى قبلهم ولا جانا  
برى مخ سوافها من وراء سبعى حلة من حلل الجنان وينظر الزوج وجهه  
في صدرها اصفى من المرات لبهاء نورها المعان ويطاف عليهم عليهم  
باكواب وباريف وكأس من معين ويطوف عليهم خدام وولدان كالمثال  
اللؤلؤ المكنون جرات بما كانوا يعملون ياكلون من اطعمتها ويشربون من انهارها  
لبنا وخرأ وعسل في انهار ارضها فضة وحصباء وها مرجان ونراها

مسك ازفر ونباتها زعفران وكتباها كافور واكوابها من فضة مرقعة بالدر  
والياقوت والكرجان فيها من رحيق المخنوم مخزوع بالسلسيل الذهب تشرف الاكواب  
نورا من ضياء جواهرها بيد والشراب من وراشها برقة وحرمة وصفاء وبهجة  
في كفت خادم يحكى وجهه ضياء الشمس لهم فيها ما تشبهه النفس وتلد الاعين ومما  
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر في جنات ونهر في مقعد صدق عند  
ملك مقدر ينظرون الى وجهه الكريم وقد اشرفت في وجههم نظرت النعيم  
ينسون بلذة النظر جميع لذات الجنان ينتعون بذلك على الدوام لا يزالون بهي  
اصناف النعيم يترددون وهم من زوال النعم اعنوت **اي** دوست اكرم جنانك  
صفاء وزوقه نهايت ونعمت بوشوقه نهايت بوقدر لكن الخ خلق ايلقي سبحانه  
بي مثالك زوق في قتده مثل سراب وروى در ياده مانند هباب در حيفادينا  
اول غافل خراب در و نه که اول سعادت عظمى ان بي بهر و ناياب در **خداي قد رتو**

اي دوست شکر بهتر يا انکه شکر سازد	خوبتر فخر بهتر يا انکه فخر سازد
بگذارد فخرها را بگذارد شکرها را	او چیزی دیگر را ند او چیزی دیگر سازد
اي باغ نوبی خوشتر يا گلشن و گل در تو	يا انکه برادر کل صد تر کسی نرسازد
اي عقل نوب باشی در دانتش و درش	يا انکه هر لحظه صد عقل و نظر سازد

در بحر عجایبها باشد بحر از گوهر

امام جو سلطانی کو بحر و در سازد

**تفسير** قوله تعالى ختام مسك ان شراب ابيض مثل الفضة مخنوم بشرابهم  
لوان رعد من اهل الدنيا ادخل بده فيه ثم اخرجها لم يبق ذو روح الا وجد  
ريح طيبها **قال** عمر بن العارض رضي الله عنه وصف هذه المدام في قصيدة الحمرة  
ولو غبت في الشرق انفا من طيبها وفي القرب مذكوم لعار له الشتم



ولو خضبت من كاسها كفت لا مسي	لا تضل في الليل وفي يد النجم
لو جليت سراً على ايكم بغداً	بصيراً ومن راودها يسمع الصم
لو نظرت اندخان ختم انا نها	لا سكرهم من دونهما ذلك الختم
ونضحوا عنها نرى قبر متبت	لما دلت اليه الروح وانتفش الجسم
ولو طرحو في حائط كرمها	
عليه وقد اشفى لعارهم السقم	
افهم افهم اى عاشق افهم فاهم هجو محوبات اكم واحم واكم وار	
ايكن آب حيات جات بخش اولم اسير غم وجس بلوى كلو وشكم <b>قال قدس</b>	
اقت اين در هوا و شهوتست	در اينجا شربت اندر شهوتست
جور ها كردى هوا ز بيم حق	در رسيد صفراق از تنيم حق
لا نطق في هواك سلسيل	من جناب الله نحو السلسيل
لا تكن طوع الهوى مثل الحشيش	ان ظل العرش اولى من عرش
<b>كلامه قدس و انما غنايانه</b>	
نام انكس بر كه مرده از جمالش زنده شد	كرهاى جمله عالم در وصالش خنده شد
بار انكس كن كه چون خويشت او رو ب خود	حسنهاى جمله عالم حسن او را بنده شد
جمله عالم زنده گاني ز برختش مى رود	هر كه خورد از آب خوشي تا ابد پايند شد
يك شى خورد شيد باه تخت او بوم داد	
لا حرم بر تخت كردون تا ابد پايند شد	
<b>قال بعضهم في تفسير قوله تعالى مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار</b>	
<b>من ماء غير اسمى وانهار من لبن لم يتغير طعم وانهار دلة للشاربي وانها</b>	
<b>من عسل مصفا الجادى واحد ويختلف باختلاف النية ان غنى ان يكون</b>	

لبناً كان لبناً وكذا سائرها وقال بعضهم الجادى واحد وطبايع اربع طبع	
اما في اثبات الحيوان وطبع اللبن في التربية وطبع العسل في الخلوة واثبات	
العشا وطبع الخمر في الاضطراب واثبات العوج وانما ذكر الانهار جمعا على	
قول هؤلاء لكثير معانيها مع اتحاد عينها فاذا شربوا من نهر اما يجدون حبة	
ثم انهم لا يموتون واذا شربوا من نهر اللبن يحصل في ابدانهم تربية	
ثم انهم لا يتفصون واذا شربوا من نهر العسل يجدون شفاء وصحة ثم انهم	
لا يسمون واذا شربوا من نهر الخمر يجدون طرباً وفرحاً ثم انهم لا يموتون	
وفيهما عيون كثيرة مثل عيون الكافور وعيون الزنجبيل وعيون السلسيل وعيون	
الرحيق وهذه العيون تنبع من ساق العرش ويبقى اهل الجنة من هذه الا	
والعيون بواسطة الملائكة وبفسهم الله الشراب الطهور بل بواسطة	
<b>قال قدس في قوله تعالى</b>	
عشور بازو عاشق را بر كزيب	روز شب با عاشقان شو عشقش
عشق دان عشق خوان عشق جو	عشق بود عشق كو و عشق بي
گر نبودى عشق اندر جانها	كه بطبع مرد و زن كشتي چيني
گر نبودى عشق اندر جوب خشك	كه بدادى ميوه هاى نازنين
گر نبودى عشق اندر كوهها	كه بدى در جوف او لعل نكبي
گر نبودى عشق اندر بحر ها	كه بدى اندر صدف در غي
كوه و صحرا و بيا بانه و بحر	جمله در عشقند ستوق ببين
چون هم در عشق او مستغرقند	
خواه كافر كبر خواهي اهل دين	
در باب الاشارة چنانكه انهار اربع در زمين بهشت بزرگ و طوبى	



رواست چهارجوی نیز در دل عارف در زیر شجره طیبه اصلها ثابت  
و فرعیها فی السماء جاریست از منبع آب انابت و از منبع صدر لای صفوت  
و از مخانه ستر خمر محبت و از مجرای روح عسل **اشاره قدسی** در **الکشتوی**

آب صبر است جوی آب خلد شد	جوی شیر خلد مهر نشت و دود
زوق طاعت گشت جوی انکبین	مستی و شوق تو جوی خمر بین
این سببها آن اثرها را نماند	کسی نداند چونش جای آن نشاند
این سببها چون بفرمان تو بود	چار جوی هم مرترا فرمان نمود
هر طرف خواهی روانش میکند	آن صفت چون بد جنانش میکند

**تفسیر** از چار جوی اصل که در بهشت جاریست چهار چشم هم درین عالم بیدار است  
اما اینها پاکست و مطلق و اینها آلوده است و فغید و در ضمن این نیز  
اشاره هست شیرین من لم یدق لم یدر **اشاره مولانا فی الکشتوی**

عزیز معدن گاه داد و معدن	چار جوی در زیر او از مغفرت
جوی شیر و جوی شهد جاودان	جوی خمر و جوی آب روان
بسی ز عرش اندر بهشت نثار دود	در جهان هم چیزکی ظاهر شود
گرچه آلوده است اینجا هر چهار	از چه از ره فتای ناگوار
جرعه برخاک نیره ریختند	زان جهان روشتی انکبختند
تا بچوبند اصل این را این خسان	خود بدین قانع شدند این نا <sup>کیان</sup>
شیر داد او پرورش اطفال را	چشم کرده سینه هر زال را
خمر دفع غصه و اندیشه را	چشم کرده در غیب از اجترأ
انکبب دار و تن در بخور را	چشم کرده باطن زنبور را
آب داد عام اصل و فرع را	از برای طهر و بهر زرع را

تا ازین خورد بی بری سوی <sup>صلو</sup>  
نوبدین قانع شدی این بوفضول  
ایلم فرغ قناعت اصل بول  
کز من فرقت و اربسند و صوابول  
زا کراول ر بکی هر دم جفتور  
آه بسنگدن که نا آب طهر و

چشمی آب حیانت ذکر هو  
عافل اولم اولد در قدس قبو

**تاریخ** عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لیلة اسراج الی السماء  
عرض علی الجنان فرایت فیها اربعة انهار من ماء غیر آسن و انهار من  
لبن لم یتغیر طعم و انهار من خمر لذة للشارب بین و انهار من عسل مصفا فقلت  
لجبریل و من من این بحی هذه الانهار و الی این یدهب قال یدهب الی الخوض  
الکثر و لما لادری من این بحی فدعی صلی الله علیه وسلم ربه فجاہ ملک  
فسلم علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال یا محمد تخضع عینک قال صلی الله علیه  
وسلم ففرضت عینی ثم قال لی افتح عینک ففتحت فادأ انا عند شجرة و رایت  
قبة من درة بیضا و لها باب من ذهب احمر لو ان جمیع ما فی الدنیا من الخبث  
والاشر و صنعوا علی تلك القبة لکان مثل طایر جائس علی الجبل او کوزة الفیت  
فی البحر فرایت هذه الانهار الاربعة تجری من تحت هذه القبة فلما اردت  
ان ارجع قال لی الملك لیم لا تدخل القبة قلت کیف ادخل و علی باب فقل  
قال لی مفتاحه بسم الله الرحمن الرحیم فلما رنوب من القفل قلت بسم الله الرحمن  
الرحیم انفتح القفل فدخلت القبة فلما اردت الخروج عن القبة قال لی ذالک الملك  
هل رایت یا محمد قلت رایت قال انظر ثانیاً فلما نظرت رایت مکتوباً علی اربعة  
ارکاف القبة بسم الله الرحمن الرحیم و رایت نهراً اما یخرج من یم بسم الله و نهر  
الایمن یخرج من هاء الله و نهر الخمر یخرج من یم الرحمن و نهر العسل یخرج من یم الرحمن



فعلت ان اصل هذه الانهار الاربعه من التسمية تعالى الله تبارك وتعالى  
 بالحمد من ذكر هذه الاسماء من امك بقلب خالص سقيمة في الجنة من هذه  
 الانهار الاربعه يوم السبت من نهر الماء ويوم الاحد من نهر العسل ويوم الاثنين  
 من نهر اللبن ويوم الثلاثاء من نهر الخمر واذا شربوا سكر واذا سكر اطاروا  
 الف عام حتى ينتهون الى جبل عظيم من مسك ازفر فيخرج من تحت سلسيل  
 فيشربون منه وذلك يوم الاربعه ثم يصيرون الف عام حتى ينتهون الى قصر  
 عظيم وفيه سرور مرفوعة فيجلس كل واحد منهم على سرور فينزل عليهم شراب  
 الزنجبيل فيشربون منه وذلك يوم الخميس ثم يطير الله عليهم من غيم ابيض  
 الف عام حلاو الف عام جوهر فيتعلق بكل جوهر وحل حور عين ثم يطيرون  
 الف عام حتى ينتهون الى مقعد صدق وذلك يوم الجمعة فيقعون على مائدة  
 اطلة فنزل عليهم رحيق اي شراب لا غش فيه فيشربون منه كما قال الله تعالى  
 في سورة المطففين يقولون من رحيق مخموم ختام مسك اي آخر طعم مسك  
 وهذه الكرامات لمن قراء بسم الله الرحمن الرحيم كذا في حبات الجنان **لؤلؤة**

او في ذكر في سنداج رحيق	سواي تو سوا وبار حقيقي
جان جانان اي رو چشم لودار	كبر اك بول بوا سرار دقيقي

عج الى القلب وسر ياسا ريه	فيم اشجار ونهر جاديه
باخها وميوها اندر دست	عكس لطف آن بري آب گلست
كام در صحرای دل بايد نهاد	زانکه در صحرای دل نبود گشتار
ايمن آبادت دل اي روستا	چشمها و گلستان در گلستان

فمن اراد ان يشرب من حوض حجة الله ورسوله فليجب الله ورسوله بشدة

عظيمة

عظيمة واشتياق شديدة كما اخرج ابن الجعفي عاصم في السنة عن علي  
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول من  
 يرد على الخوض اهل بيتي ومن اجتنى من اقني كما في البدور المسافر  
 لا امام السبوطي رحم سواني ايجك استرسك انك حوضدن اي  
 عاشق انك حوضدن بول وارد شراب لود باليدن محبت اب كوثر در  
 ايجندر اذ او طرزر ايج اني ناكه كشف ابد كمانوري جماليدن  
 آن چشم كه حفر خورد از آب حيا در منزل نيت لبك انباشته

و فهم قاي لفظ اول قد من في الاحد

برخيز از بي جهان بر تنك	برون ز زمان ساز آهنگ
جز شربت عشق را مكن نوش	جز را من عشق را مرن چنگ
بیسوز جواهن اندر آتش	تا ز آيينه دل دور زنگ
برخيز ز رنگ و نقش كلی	جوهست جمال عشق بي رنگ
تا چند كشي تو با سبوا ب	مردانه بزن سبوی بر سنگ
تا بحر شور عوض سبويت	بگذر زخم و كوزه تنك
اي ساقی عشق باده كردان	اي مطرب روح بزن دف چنگ
تا مست رويم زور تا ز آن	از خوش برون هزار فرنگ
تا باز رهيم ما ز همنی	تا چند بود بكل دل آونك
اي قیصر روم عشق پیش آي	كامد سپه عظيم از زنگ

بنشست ولد بر اسب رهوار	
لا بخانزسد بركب لنگ	

اخرج ابن الجعفي عاصم في السنة عن ابن كعب رضي الله عنه ان رسول الله صلى



عليه وسلم قبل له ما الحوض قال والذي نفسي بيده ان شرب ابيض من  
 اللبن واحلى من العسل وابرد من الثلج واطيب ريحا من المسك وانبت  
 اكثر عدرا من النجوم لا يشرب منه انسان فيظما ابدا كما في بدور الكافور  
 وفي المصابيح عن انس وقال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا  
 اسير في الجنة اذ انا بنهر حافتاه قباب الهمد المجوف قلت ما هذا يا جبريل  
 قال هذا الكوثر الذي اعطاك ربك فاذا طرفاه طين مسك ازفر ريحا  
 البخاري كما اخبر تعالى في سورة الكوثر بسم الله الرحمن الرحيم **انا اعطينا**  
**كوثر** قال القاضي اي الخبر المحفوظ الكثير من العلم والعمل وشرف الدارين  
 وروى عنه عليه الصلوات والسلام انه نهر في الجنة وعدنهم ريق فيه خير  
 كثير احلى من العسل وابيض من اللبن وابرد من الثلج واللبن من الزبد حافتاه  
 الزبرجد واوانهم من فضة لا يظما من شرب منه وقبل حوض فيها وقبل  
 اولاده واتباعه وعلما اعلم او اقوان انتهى كلام القاضي **قال صاحب**  
**العواصم الكوثر** بالحقيقة استغراة في بحر جمال ودنوه في منازل قرة وكم كوثر  
 القلب بجري فيه انهار مشاهدة الحق من بحار الازل والابد في كل نفس  
 سواقتها الى الابد **شادة** قال صلى الله عليه وسلم ما في الجنة بستان الا وفيه  
 من الكوثر نهر جار قافهم وثامل ستر هذا الحديث كما قيل من القلب الى القلب  
 سبيل آة اي دوست چشم قلب وريده بصيرت حب ماسوا ورنك شهوانه  
 بنه او طغينه كوكل خسته و دل شكسته اولد بغني بوابيان نه كوزله تعبیر  
 و نه خوش تخمیل بیورد لرکه کلام در بار لریدر شغای قلب علیده

چشم چون بستی ترا تا اسم گرفت	نور چشم از نور روزن کی شکفت
تا به توجذب نور چشم بود	تا پیوندد بنور رعد رود

چشم بازار تا به کبر در ترا	را که چشم دل بستی بر کتا
آن قاضای روح چشم دل شناس	کوهی جوید ضیای بی قیاس
چون فراق آن دو نور بی ثبات	تا به آوردن کشاری چشمه پنا
پس فراق آن دو نور پایدار	تا اسمی آرد مرا ترا پاس دار
اسر سبک دایما روف و صفا	ز که حقلم قلبو کج ابله جلا
طوغ سبکد که تا شمس احد	قیام آب حیات رفع اوله

آن چشم که خورد از آن آب حیات	در منزل نست لبک انباشته
------------------------------	-------------------------

بمعنی منبع آن حیات معنوی قلب نست ای غافل قلبت را از جرک ماسوا  
 کنده کردی و راه آن بنوع سعادت طلوع را بستی برای آن غمناک و بستی  
 قافهم اگر بچگون نبستی ایچنلرا شیو حوضدن عاشقاندر اولان محرم  
 بود و قدن منکراندر الهی قبله منکر بزی آک حبیبک حرمته بزی فاند  
 قال صلى الله عليه وسلم في حديثه و اني لا صد الناس عنه اي لا منع الكفار  
 والمنكرين من حوضي كما يصدق الرجل ابل الناس عن حوضه قالوا يا رسول الله  
 ان عرفنا يومئذ قال نعم لكم سيما اي علامه ليست لاحد من الادم تردون  
 على غرا اي ابيض الجبهة مجملی ای بياض الابدی و اگر حل من آثار  
 الوضوء بروی بخت فیه ای بصیب فی الحوض میرا بان بخت انه من الجنة  
 احدها من ذهب والاخر من ورق وقال صلى الله عليه وسلم الخ فرطكم  
 اي مقدكم و سابغكم من مد علی شرب و من شرب لا يظما ابد البودن  
 علی اقوام اعرفهم بعرفوننی غم بجای بینی و بینهم ای بحب و بغار ف  
 فلقول انهم متى فيفك انك ما ندري ما احد ثوبعدك فاقول سمعاً



سمعنا اي هلكا لمن بين الحديث من المصابيح قال العلماء رحمهم الله  
 في وجه التوفيق بين الحديث احدى ان الكون في الجنة وثانيهما حوض  
 يقال لعل ذلك النهر نصيب في هذه الحوض او لعل الانهار انما تنسيل  
 من ذلك الحوض كالجنب والارض ان الحوض خارج من الجنة وان ماء  
 من الجنة كما يعرفهم من الحديث الذي واما لو صد الناس عنه اي لا يمنع  
 الكفار عن حوضي والظاهر ان الكفار لا يدخل الجنة فلو يحتاج المنع  
 فيهم ان الحوض خارج عن الجنة كما في المطالع ثم قال سبحانه وتعالى  
**فصل لربك** اي الصلوة الخمس او صلوة العيد يوم النحر **الان** اي في  
 استقبال القبلة بنحوك وبوضع اليدين عن الشمال كما في العيون وفي  
 القاضى اي قدم على الصلوة خالصاً لوجهه خلاف السامع عنها المراءى  
 فيها شكراً الا نعام فان الصلوة جامعة لا فساد الشكر واخر اليدين  
 التي هي خبار اموال العرب ونصدق على المحاربين خلوفاً لمن يدعهم  
 ويمنع منهم الماعون فالسورة كالمقابلة للسورة المتقدمة وقد فترت  
 الصلوة بصلوة العيد واخر بالتضيعة انتهى كلام القاضى وفي تفسير  
 ابي الليث قال بعضهم واخر نفسك يعني اجتهد في الطاعة قال الحنفى  
 كانه يقول تعالى اذا صليت فاجعل صلواتك لربك لا لغيره وان اردت  
 ان تقدر على ذلك فاخرهواك حتى تقدر ان تخلص عبادتك لربك  
 وقال ايضاً فيه فصل لربك واخر كانه يقول فصل مع ربك واقطع قلبك  
 عن جميع الخلق حتى يكون ذلك شكراً لِعطاء ربك انتهى **وقال** صاحب  
 العوايس اي انصل بنور الربوبية بحال الصلوة لربك واخر نفسك قرائناً  
 لكشف مشاهدته **قوله** لك قولوا بقله نفسي اولدردرونك باغ

جنة كبرى كادره جتار جركى سواي قلندى اى دوسته سوا اللهى اى كونه  
 طولد **قال** بعضهم ان حساب ان السخا في الدراهم والدنانير فقط بل  
 السخا عندى في المراج في رضاء الله تعالى **حكى** عن مالك بن دينار قال  
 خرجت الى بيت الله الحرم فاذا شاب يمشى في الطريق بلوزار ولامال  
 ولا راحلة فسلمت عليه فرد على سلامى فقلت ايها الشاب من اين قال  
 من عند قلت والى اين قال اليه قلت واين الزاد فان الطريق لا يقطع  
 الا بالمال والزاد فهل معك شئ قال نعم قد نزودت عند خروجي بخمسة  
 احرف قلت وما هذه الخمسة الاحرف قال قوله تعالى **كريم** قلت وما  
 معنى كريم قال اما قوله كاف فهو الكافي واما الهاء فهو الهادى  
 واما اليا فهو المؤدى واما العين فهو العالم واما الصاد فهو الصادق  
 فمى كانت صحبت مع كاف وهادى ومؤدى وعالم وصادق لا يضيع ولا يخشى  
 ولا يحتاج الى حمل الزاد والماء قال فلما سمعت هذا الكلام نزعت قميصى  
 على ان البسم اياه فاجب ان يقبله وقال يا شيخ العزى خبر من قبصر  
 القنا حلالها حساب وحرامها عذاب وكان اذا جنة الليل رفع وجهه الى  
 السماء وقال يا من يسره الطاعات ولا يضره المعاصى هب لى ما يترك  
 واغفر لى ما لا يضرك فلما احرم الناس ولبوا قلت ليم لا تلبنى فقال  
 يا شيخ اخشى ان افول لبيك فيقول الله لا لبيك ولا سعد بك ولا اسمع  
 كلامك ولا انظر اليك ثم مضى فما رايت الا فى منى وهو يقول **شعر**  
 ان الحبيب الذى يرضاه منك دعى رحى حل لم فى الحل والحرم  
 ضعى الحبيب لنفسى يوم عيد هم والناس ضحوا بمثل الشاة والغنم  
 ثم قال ان الناس زجوا ونفرتوا اليك وليس لى سوى نفسك فتقبلها



من غم شهوشه فخر مینا فاد اقباله بقول هذا قبل الله هذا قبل سب  
 فخره ووارثه وبت تلك الملية متفكر في امره فرا: بينه في منامي فقلت ما فعل  
 بك قال فعل جب ما فعل بشهدا: بدرهم قتلوا بسيف الكفار وانا قتلنا بحجة  
 الملك الجبار كذا في زخرا العابدین لوی الملك **بنه** عاشقان جام فرج انكم  
 كشنده كه بدست خویش خوبان نشان كشنده **فرج** جامی او وقت نوشی ابد  
 عاشق و حبیبی دستی ابد او له مقتول غم فاك سجاة و تعالى **ان** **ثانثك**  
 ای مفضلك من قومك بحال الفلك لهم وهو عاصی بن وابل هو **الابر** ای المتقطع  
 عن كل خبر في الدنيا والاخرة وان ذكر ذكر بالعين لانه كان يقول ان محمدا  
 هو **الابر** الذی لا عقیب له ای لیس مع ولد و لا واطع يقوم مقام فاد  
 مان ذكره فاغتم لذلك رسول الله صلى علیه وسلم فقال الله سجاة هو **الابر**  
 بالتخصیص لانه لا من یولد من المؤمنین اعقابك و ذكر ك مفرود  
 بذكر الله و مرفوع علی المنابر و المنابر و علی لسان كل عالم زاکر الی اخره  
 كما فی المعیون كما قال مولانا قدس سره فی الثنوی المعنوی فی هذه المعنی

مصطفی را وعده کرد الطاف حق	گر بگیری تو بخیرد این سب
منبر و محراب سازم بهر تو	در محبت فهر من شد قهر تو
جاگر انت شهرها کبرند و جاه	دین تو کبرند ز ما هیچ تا بجا
هر که در مکر تو دارد دل گیرد	کردنش را من ز غم تو شاد د

والحنفی رحم كاه بقول الرب تعالى يا محمد عدوك سماك **الابر** و نحن سمینا  
 صاحب الكوثر فاسمك لا یقدر احد ان یرفع عنك واسم لا یقدر احد ان یرفع  
 عن فی الدنیا والاخرة فاد امان لا یذكر بحیر و انت تذكر بحیر آثار اقتدار  
 تو تا حشر متصل خصم سیاه روی تو بحاصل و خجل قبل فی تادیل قوله

هو **الابر** ان النفس بدعوك الى طلب هذه المحوسات العاجلة انها رايلة دابة  
 فانه واما الیافیات الصالحات عند ربك هي السعادات الروحانية التي هي  
 باقية ابدیة كما فی تفسیر حاجی **باشا** **وقال** مولانا قدس سره **الابر**

ای بنده باز کرد و بدرگاه ما بیا	بشنو آسمانها حجت علی الصلا
درهای کلسا ز پی تو گشاده ایم	در خار زار چند روی ای برهنه پا
جان را من آفریدم و در دیش دادا	آنکس که درد را در هم او سازد بی روا
قد می جو سرد خواهی در باغ عشق	کین جری کوز پشت کند قد تو دونا
باغی که برک و شاخسار کو باور زنده	باغی که جان ندارد آن نیست جافرا
ای زنده زاد چو خار کند مرگان	خود نامه می کبرد از پی مردگان ترا
هر دو جهان پرست زخمی حیات بخش	یا جان پنج روزه قناعت کنی ز ما
جانها شمار زره معلق می زنند	هر یک جو آفتاب در افلک کبر با
ایشان چو مار اول خفاش بودند	خفا شمس گشت ازان بخشش و عطا

ای صوفیان عشق بدید خرقهها	صد جام ضرب کرد کل از لذن صبا
---------------------------	------------------------------

الاعمال الحسنة للشرب من الخوض والانهار ای دوست اهل ظهور بهشت  
 و جریان انهار آن اخلاق حمیده و صفات پسندیده نیست هر صفتی بصورت  
 ظاهر شود که موجب لذت جاوردانی گردد و از پی معنی حکیم الهی قدس سره  
 خبر می دهد اینجا که می گوید **بنه** فعل تو غم و درخت و بهشت و خواج نادر نهاد خوشتر گشت

چون سجودی بار کوعی مرد گشت	شد دران عالم سجود او بهشت
چون ز دست راست ایشار زکوة	گشت این دست آن طرف نقل نبات



آب صبر آن آب جوی خلد شد زوق طاعت گشت جوی انگبین این سبها چون بزمان تو بود هر طرف خواهی روانی میکنی آن صفت در امر تو بود این جهان آن در خشان مرز افرمان برند چون بامر نیست اینجا این صفات	جوی شیر خلد مهر نشت و رفت منی رشوق تو جوی خمر بهی چار جوی آخر ترا فرمان نمود آن صفت چون بد چنانی میکنی هم در امر نیست آن جوهار روان کان در خشان از صفات بایرند بسی در امر نیست آن جان جرات
و همچنین احوال و احوال روزی نیز صور افعالی ناشایست و خصال ناپاک خواهد بود کما قال مولانا و مولی العارفین قدس الله سره المبین	
چون ز دست زخم بر مظلوم دست چون ز خشم آتش تو در دلهای زدی آتش اینجا جو آدم سوز بود آتش تو قصد مردم میکنند آن سخنها جو مار و کزدمت اولیای را داشتی در انتظار و عده فردا و بس فردای تو خشم تو تخم سیم و در زخمت گفتی این نار نبود جز بنور کز تو ب نور کفی حلیم بدست آن تکلف باشد و رو پویش همین تا نبینی نور دین این مباحث	آن دختی گشت از زرقوم دست ما به نار جهنم آید آنچه از وی زادمرد افروز بود نار کز وی زادمردم زند مار و کزدم گشت و می کزدمت انتظار در سخنرت گشت یار انتظار حشر آمد و ای تو همین بکشی این روز خفت را کبی خفت نور ک اطفا نار ناخن شکو آتش ز دست و در خاکستر نار را نکنند بغیر از نور دین کآتش بنهان شود بکروز فانی

ای دوست آتش حرمان با نور ایمان جمع نشود اما کافر چون از نور محرومست بعذاب موصومست کما قال مولانا قدس سره الاعلی فی المثنوی	
نار دوزخ جز که قضا افتاد نیست و در بود در مرز نار شعله زن	مغر را با هیچ ناری کار نیست هر بخفت دانم هر سوختی
ای دوست بهشت و دوزخ هر دو از عاشق گریزانند و دوزخ از سودی نانا خوشی می نرسد و بهشت از کسادگی باز از خوشی چنانکه عارفی گفته است	
بسوز سینه جنت را بسوزم	باب دیده آتش را دهم غم
و حضرت کاشف اسرار قیومی یعنی مولانا ک روی قدس سره درین باب فرموده است	
عشوق بس گریست اندر دو مکان ز آتش عاشق ازین روی آید	هست دوزخ از نوازش بکده خا میشود دوزخ ضعیف و منطقی و در ز آتشهای تو مرد آتشم و در کرد هر چه دارم من کساد من بنجام نو و لاینها چینی نمرا این زار مرا زار و امان
حکایت هفت عاشقی که نوال دنیا و نعمت آخرت بر و عرضه کردند بنظر قبول هیچ الشعاف نغز نمود و زبان حالش از روی نیاز با معشوق گفت من فارغم از هر دو جهان عشق تو بسی کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنیا حرام علی اهل الآخرة ای ممنوعه عنهم و الآخرة حرام علی اهل الدنیا لان اکتعلا من الدنیا بکلمه التوسع فی العمل الآخرة و اکتوسع فیها لا یکنه لا یبهرهم من النضا فهما ضلالتان و الدنیا و الآخرة حرامان علی اهل الله تعالی لان جنات عامه المؤمنین جنة الکاسب و جنة العارفین جنة المواهب فلما عبدوه لا خوف من نار	



ولا طمأ في حنة صار جنهم المنظر الى وجهه ولذلك قال ابو يزيد لدرجته  
لوحب الله عنهم طرفة عين استغاثوا من الجنة كما يستغيث اهل النار منها  
رواه ابن عباس رضي الله تعالى عنه قال مولانا قدس سره في المثنوي

بیش شیخ عرضه کرده بود حق	کنجهای خاک تا هفتم طبق
شیخ گفتا حالقا من عاشقم	که بگویم غیر تو منی فاشقم
هشت جنت کرد آدم در نظر	در کنم خدمت من از خوف سفر
مؤمنی باشم سلامت جوی من	زانکه این هردو بود حظ بدن
عاشق که عشق برزدان خورد فوت	صد بدن پیشش نبرد برک نوت

قال حضرت مولانا قدس سره

کار ندادم جز این کار که دلام اوست	لاف زخم لاف لاف چونم خریدارم اوست
طوطی گو یا شدم چونم شکر ستارم اوست	بلبل بویا شدم چون کل کلزارم اوست
بر ملک بر زخم چون برو بالم اوست	سوفک بر زخم چون سو ستارم اوست
جان و دلم ساکنست زانکه در جام اوست	قافلام ایمنست قافله سالارم اوست
بر مثل گلستان رزم خنجر گلستانم اوست	بر مثل آفتاب تیغ کهو بارم اوست
خانه جسم چرا سجده که خلق شد	زانکه بروز و شب بر در دیوارم اوست
بر ریخ هو که نیت داغ خلعت او	کریدر من بود دشمن و اخبارم اوست
زانکه تو مغلس شدی سنگ بدل برزدی	صله ز من خواه از آن محزون اسرارم اوست

گفت خموش چند چند گفت تو دلاف تو

من چه کنم ای عزیز که گفتی بسیارم اوست

بسم الله الرحمن الرحيم الله لا اله الا هو الحق القیوم قال فی المراسم  
الاولیة اشارة الى قدس فردا نیت و احتیاجه عن التصاق الحدیث

بقدم واللوم اشارة الى لطایف غیبیه و الیم اشارة الى غرائب ملكوت محم  
اخفی عن اعین الخلق من قره عیون انبیاء و اولیاء و ایضا الف اشارة  
الى اولیته و اللوم اشارة الى جلوه و جمال و الیم اشارة الى محبته و اولیاء  
فی القدم فاما اشار مولانا قدس سره پیش از آن کاندید جهان باغ و انکور بود  
از جمال لا برای جان ما محور بود ما بعد از جهان جان انا الحق و زیم  
پیش از آنکه دار و کبر و نکته منصور بود قال عمر بن العارض قدس سره  
شربنا علی ذکر الحبيب مدامه مسکرتنا قبل ان یخلق الکرم  
و قال بعضهم روزی که مدار جریغ و افلاک نبوده و آمیزش آب و آتش و خاک  
نبوده بر یاد تو مست بودم و باره پرست هر چند نشان از باره و ارتاک نبوده  
و قبل الاشارة فی قوله الف فی الم اراد قیام بکفایتک علی عموم احوالک  
والاشارة من اللوم الى لطیفیک فی خفی السر والاشارة من الیم موافقه  
جریان التقدير لمعلقان الطلب من الاولیاء و لا یجوز فی العالم شیئی و لا یظهر  
زرة الا وهو محل الرضا منهم مکن آهنگ هیچ درگاه و در هم بمن آور پناه  
و هر چه خواهی از منی خواه که هم عاجز اند قادر منم هم از تو غایبند و حاضر منم اگر  
یار خواهی یار توام نعم المولی و نعم النصیر اگر دوست خواهی دوست دار توام  
الله ولی الذین آمنوا و اگر نگاه داشت خواهی رقیب و نگاه دار توام قل  
من یملوکم باللیل و النهار اگر نعمت خواهی محدث و حدیث که دار توام الله نزل  
احسن الحدیث کتاباً و اگر نیک خواهی و اعظ نیکو داران و نیکو کار توام الم  
یان للذین آمنوا ان یخضع قلوبهم لذكر الله و اگر قصه خوان خواهی بقصه بنیان  
دهنده روزگار توام غنی نفسی علیک احسن القصص در هم چیز مدد از من  
که خواه لطیف و مهربان و افرید کار توام الله لطیف بعباده بر در دیگران



تا که شتابی هر چه از خلق پراکنده خواهی بدر ما جمله بای تو کنی انکه قولیده فولد در  
 جمله اشیاء قول اکادیر سک عز دایم ده لکذکر ای اولسون فلکیده عشقی ده  
 اول اذن غیر سندن جمله صایم **قال** الامام الهمام زنده بنی فی روضته سمعت  
 الامام ابامحمد عبد الله الفضل بحکی فی عامته ان رجلاً رکبته الدیون حتی استغرق  
 مال الدیون ولم یبق فی یدیه شیء وبقيت علیه دیون كثيرة فطلب من اصدقائه  
 ان یعينوه فی قضاء دیونه فلم یجد احداً فدخل مسجداً فصلى ركعتين فی ليلة  
 مظلمة ثم رفع یدیه ووجهه الی السماء فقال اللهم ابطل انی بایک ولکت  
 حنبت بقلب خالص وقد علمت ان لا یقضى حاجتی الا انت اللهم افض عني  
 دینی من خزائنک یا منی لا یخيب من رجاک ویا معیت من استغاث بک  
 ومعطی من سئالک وواصل من وصلک ومعرب من تقرب الیک یا معیت کل  
 مستغیت قال فلم یتم دعاء حتى سمع نداً من باب المسجد خذ یا عبد الله من  
 عند الله رزق الله تعالى قل فخرج قادراً برجل راكب علی افره الدواب  
 و بین یدیه صرة فیها الف دينار فقالت له خذ هذا وافضی دیونک واتق  
 فی حاجتک و اذا ففی فی هذا وانا فلان بن فلان الغدوف فانی اعطاک  
 مثل هذا ولا تنفق علینا الیالی فانک نفقت علی لیلتي هذه کما رقدت  
 نودیت افضی حاجت فلان فی مسجد کذا وکذا و قال الرجل بایة شکایة انزلت  
 هذا الباب حتی یبعثک الی فی خوف اللیل الغابر قد جرت ابوابکم فردد نحو فی  
 خائفاً اذهب فلو حاجت الی الیک انت رسول و الباعث هو الله تعالى **لو تفع**  
 قابو الله قابو سید رغیری ترک ایند اک فاج مال و ملک جان و باشی عاقل اییک اک ساج  
 استویک کند و سندن کبر و کنیدی قبل طلب بولان اول شاه کرمی شاه اولور بخت نای  
 حکم عن ذی النون مصری رحم قال رکبتا مرة فی مرکب و رکب معنا شاب

صبيح وجه مشرق فلما وسطنا فقد صاحب المركب كبساً فيه مال ففتقش كل من في المركب  
 فلما وصلوا الى الشاب ليفتشوه وثب وثبته من المركب حتى يجلس على امواج  
 البحر وقام اليه البحر على مثال السور و نحن ننظر اليه من المركب وقال يا مولاي  
 ان هؤلاء انهموف واخاف قسم عليك يا حبيب الله قلبي ان تأمر كل راة في  
 هذه الممالك ان يخرج رؤسها وفي افواهها جواهر قال ذی النون فقامت  
 كلام حتى راء بنار و اب البحر امام المركب قد اخرجت رؤسها وفي كل  
 واحدة منها جوهرة تتلألأ وتلمع ثم وثب الشاب من الطوع الى البحر وجعل  
 يتخبر على منى الماء ويقول اياک نعبد و اياک نستعین حتی غاب من بصر  
 قال فحملني هذا على السباحة و ذكرت قول النبي صلى الله عليه وسلم لا يزال  
 احمق يلقون قلوبهم على قلب ابراهيم كلما مات منهم ابدل الله مكانه واحد رضي الله عنهم

**قال مولانا قدس سره**

ان کيست ان کيست ان کوسينه راغی کبی کند	چون پیشی اوراری کنی تلخ تر از شیرینی کند
دیوی بود حورش کند مانم بود سویش کند	آن کور عاود دادر دانی عالم بینی کند
تاریک را روشن کند صد خار را گلشن کند	خار از کف پیرون کند و ز کل تر بالی کند
بهر خلی خونی آتش بود افروختی	و ان آتش غرور را شکوفه و نسوین کند
جمله گناه بحر جان چون برک دی بران کند	در کوشی مکی عاصیا عذر کنه تلقی کند

گوید بگوید الوفا اغفر لذنب قد مضی

چون بنده آید در دعا و در نهان ایوب کند

قول الله ای دوست اکثر اولیا و علمائک اتفاقاً بونک اور زبده در که بواسم شریف  
 اسم اعظم در نظر اسم ذات مستجمع جمیع صفات در و درخی علم منزله سنده در  
 سایر اسماء که صفات اولور بوا بدی موصوف در نفکم الله الواحد الصمد و برکن



الاحد الصمد الله دیز سن پس دان صفاتن اعظم و اشرف و اسم  
 اولون دخی سایر اسماء صفاتن اشرف و تنکم امام فخر رازی تفسیرند  
 دیگر که اعلم ان الاسم الاعظم هو قولنا الله لانه بحری بحری اسم العلم فی  
 حق سبحانه فاما ان كان كذلك كان ذا الی علی ذاته المخصوصة و بینا ان الاسم  
 الدال علی الذات اشرف الاسماء واعظمها **و** تنک تفسیر غایة الامانده  
 دیگر که هذا الاسم اسم اعظم عند المحققین و امام حجة الاسلام مقصد  
 اقصی و بیورد لکه بواسطه جلوه جمیع اسماء صفات جامع اولون ذات  
 دلالت ابر که هر صفتک دائره احاطه سنده خارج دکلر و اما سایر اسماء  
 صفتن بر صفاتک معناسند دلالت ایدر بی بوجلر بی جامعیتی  
 جهتند اسم اعظم دبدیلر **و** صفتن نجم الدین کبری طوابع تنویر ده  
 بیورد لکه بواسطه اسم اعظم او لما سنده شبهه یوفدر دلیل یورد که  
 هر کسک لساننده مذکور و هر طائفه تنک بیننده مشهور و موقد و ملحق  
 و موافق و منافق طایع و صانع و من و کافر جمله سی الله دیر لرنکم کافران  
 سؤال قل سک من خلق السموات و الارض لیقولن الله و مشرک لرنخی  
 بتلری حفته هو لا شفا و اعند الله دیوب صغیر بن شفا دیوسمیه  
 قلور لرن **و** **طوابعه** بیورد لکه بصورتی تنک نظر قل سک جمله فران بو  
 اسمی تفسیر ایدر مثلا فانه دو دبر سنکه حمد الله ابجودر اولیه الله که  
 عالم لرن ربی در اولیه الله که رحمن الرحیم و مالک یوم الدین در ای  
 الله همان سکا عبارت ایدر دین و همان سندن استعانت طلب ابر کم  
 سی معبود و مستغین سی بزه هدایت قبل صراط مستقیم و فی علی هذا سایر  
 القوان که بوجه الله اسمک تفسیری اولی بواسطه اولون از رینه قابل

تا آخر قرآن **و** محققان مشایخ بیورد لکه بواسطه جلوه محقق اسم  
 اعظم در زیر اساسی توحید بواسطه او ز رینه منی در کافر ایمان کلا کله  
 و کلمه شهادت کنور دکه بواسطه ذکر این کلمه حقیقتی کفرون اوج ایمان و اصل  
 او نور یعنی لا اله الا الله دیکدر ایمانک علو منی اما الله لغضنک محله اسماء  
 حسنی دن برین ذکر ایدوب لا اله الا الرحمن و یا خود لا اله الا الرحیم دیم  
 ایمان کلمه مع هذا یونلر دخی حقک اسم ایدر بواسطه شریفک اعظمین  
 بر دلیل دخی یورد که خلقک عذابن فلان دخی بواسطه شریفک ذکر تعلق  
 اولن دی کما قال الله تعالی و اذکروا الله لعلم تعلقون **و** دلیل دخی یورد  
 حضور حق جل و علی جناب حبیب جمیع ماسوادن اعراض ایدوب مستی الله اول  
 حضور ذات بواسطه ذکر قلما غلبه متوجه او لما غلب امر ایدر قل اللهم ذرهم

الله چه طرفه نامست این	ویرد دل حرز جان نامست این
هر که زنی اسم بهره مند بود	بهره او همی پسند بود
شرح این نزد یوم مردم پرست	از قل الله غم ذرهم پرست
پس بود نزد صاحب معنی	حبی الله کواه این معنی

بواسطه شریفک اسم اعظم اولن بر دلیل دخی یورد که سایر اسمانک هر  
 قنوی حرفی کیدر سن معناسی متغیر اولور و بی معنا قالور اما بواسطه  
 شریفک هر قنوی حرفی کیدر سن باقی قلون حروفن معنا درست قالور  
 و حق مخصوص بر اسم اولور صدر الدین قنوی حضرت لری بیورد لکه  
 اگر بواسطه جلوه لا اله الا الله حذف ایل سک الله قالور الله امر من قبل و من بعد  
 نکته سی مشر اولور و اگر الفی و لام اولوی معا حذف ایل سک الله قالور  
 بولفظ دخی جناب حق مخصوص اولون لفظ لرنندر تنکم الله مافی السموات



وما فی الارض ولم ملک ولم الحمد ولم ملک السموات والارض کی حقیقتند  
هر شنبه مالک اولدر اندن غیره ملک اثباتی مجاز بدین لم دیکر اگر چه غیر  
دخی جائز اولور اما علی طریق المجاز و اگر لام ثانیه دخی حذف ایلست  
هو قالور بود دخی هویت ذات حق دلالت ایدر تنکم قل هو الله احد دیرسون  
هو ذات حق اشارت ایدر برضیورد و لفظ هو ده و اور زاید در صکره دت  
عارضی در تنکم نفی ده و جمع ده بود اوک سافط او طاسی زاید او طاسی  
دلالت ایدر که تنبیه ده و جمعه ده و هم دیرسون **روح الارواح** صاحبی بو معنی  
مناسب دیرلر که تحقیقا الله تعالی تک خاص اسمی هو در و بولفظ هو در  
و اور زاید در اصلند همان هو در و او نفس کلم دن دکلر بلکه دم نفسک  
قراری ایچوندر معنی الدین الحنیدی روح شریه فصوصده دیرلر که الله  
لفظند اسم حق هو در که غیب هو نیدن کتاب در پس لام اختصاص و یا خو  
لام ملک زباده اولندی لم اولدیکه ملک انکدر و اکا مخصوصه در دیکت  
اولور اندن صکر لام ملک او زره لام تعریف زباده اولندی پس نفی که علامت  
تعظیم دیر انکیچون فتح لام اشباع و بر بلوب الله دینلدی **مناد جانی**  
دخی بوکه مناسب بیوردر **لفظ** اسم حق اولدهان ها بوده لام تعریف برخصصا  
فزوده چون شد اشباع کرده فتح لام بالاف شد مشابه او تمام و اسم  
جبلدک افضلین بر دلیل دخی بودر که ماد امکه بو اسم روی زمیند ذکر  
اولو قیامت فوجاز **کافا** صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی لا یقال  
فی الارضی الله الله پس بو اسم دینلدی و کی کبی دنیا آخر اولور و سابیان  
آسمان مطوی اولوب احوال قیامت ظاهر اولور ای دوست بو اسم شریف  
فضائل اسرار دخی و خواص آثار دخی لازم کلمه بوبله مخصوص دکل

بلکه نیچر یک کتاب بلکه اطباق ارض و سمایه صفحاز بر مقدار دخی دار السلام نام  
رساله مرزده اشعار اولفند در نظر اولنه شیخ سعید ابوالخیر قدس سوره در کلمه  
قل الله ثم ذرهم فرمود که الله بسی و عا سواه همس و انقطع النفس حضرت شیخ  
قدس سوره فرموده است که قل الله یعنی دل با سوی دار غم ذرهم غیر او را  
فرو کذا **شبهی** قدس سوره با بعضی از اصحاب خود می گفت علیک بالله  
و ربع سواد بین چون تفرقه دلت حاصل زهم در لایکی سبار و بکسل زهم  
کذا فی تفسیر الواحظ للحمی الکاشفی **علی** عن ابوسعید الخدری رحم الله قال  
رايت بعضهم فعلت لهم ما خایة هذا الامر قال الله فقلت ما معنی الله قال  
تقول اللهم دلی علیک وثبتی عند وجودک و لو نجعلنی محنی برضی جمیع ما  
هو و تک عوضا منک و اقر فوادی عند لقاءک **قال مولانا قدس سوره**

مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند	مراجال تو باید قمر چه سود کند
مرا زکوة تو باید خزینه راجه کنم	مرا میان تو باید کمر چه سود کند
جو مست چشم تو نبود شراب راجه طوب	جو هر هم تو نباشی سفر چه سود کند
جو بویغم تو نباشی مرا بمصوح کار	جو رفت سایه سلطان خروج سود کند
جو آفتاب تو نبود ز آفتاب چه نور	جو منظم تو نباشی نظر چه سود کند
لغای تو نباشد بغای عمر چه سود	
بناه تو نباشد سیر چه سود کند	

**وقل** سبحانه و تعالی فی سورة الانعام و ما قدر الله حق قدره **قال** العاضی  
فی تفسیره فی هذه الآیة ای و ما عرفوه حق معرفته فی الرحمة و الانعام علی  
العباد **ل** فی عرایس القوان فی تفسیر هذه الآیة قطع الله بهذه الآیة الطیغ  
الحدثان عن ادراک کم قدم و عزة ازلیته لان الحدثان لا یبقی اثرها



في جهات سطوات عزة الرحمن كيف يعرف قدره من لو يعرف وكيف يعرف من لو  
 نفسه والذاتية منزهم عن الاضداد والانداد لانت سطوات عظيمة لا ينبغي  
 للحدثات ان ترا في ساحة كبرياء عرفة قدره بنفسه لا غير بطان الاولوهية  
 لا يدرك لذة غير متناهية في العقول غير محدودة في القلوب غير معرفة بالحلو  
 في الامكن والارمنة **قال** الحسين قدس سره كيف يعرف احد حق قدره برود  
 ان يقدره قدره وادصاف الحدث اين يقع من اوصاف القدم بعضهم  
 ما عرفوا ذلك لاذان ارواحهم عند كل وارد بر عليهم من صنع انتهى كلام  
 العباس **قال** الامام ترمذي رحم في نوادر الاصول **قال** صلى الله عليه وسلم  
 لو عرفتم الله حق معرفته لرأيت بطلانكم الجبال واقرأ بن مسعود رضي عن  
 مصابيح المحسنة انما خلقناكم عبدا للرب **قال** صلى الله عليه وسلم لو قرأها  
 موفن على الجبل لرأى انتهى **حكم** عن جعفر الخلدی رحمه الله قال صحبت من  
 الصوفية اربعة الاول شيخ فسألته عن اربعة مسائل فاجابوني فلم ينهوني  
 فان بيننا ايم اذا رایت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي يا خلدی  
 هان سائلك قلت ما التوحيد يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال كل  
 ما احلاه الفهم وحلقه الوهم قالته تعالى خلوف ذلك فقلت ما العقل  
 يا رسول الله فقال اداه ترك الدنيا واعلوه ترك النكر في ذات الله  
 تعالى فقلت ما التصوف يا رسول الله فقال ترك الدعاوى وكنان  
 المعاني فقلت ما الفقر يا رسول الله فقال ستر من اسرار الله تعالى بودخ  
 في احب الخلق اليه في كنهه كان امينا ومن اباهم كان خواتنا صدق رسول  
 الله **قال** ابو بكر رضي الله عنه العجز عن ادراك الودراك ادراك يعنى  
 عبد مؤمن اول ما يهين في نظرك معرفته كنهه ذات وشاخص جلوه

سرمدی الصفاتندة عجری بلك وهر حاله قصوری فهم اینک کمال عقلند  
 اشارت وتمام عرفانند دلالتند حقیقتند ذات وصفان مولای کماهی علیها  
 ادراک ایلین کبر واول علی الاعلی در ننکم محققین آگاه لا یعرف الله الا  
 الله بیور مثل در کیفیت امر لیس امر بد که فکیف کیفیت الجبار فی القدم

**کافال حضرت مولانا قدس سره**

آسمانها وزمین را یک سبب را	کز دخت قدرت خو شد عیان
توجو گری در میان سبب در	از دخت و باغبان بی خبر
آن یکی گری در سبب هم	لیک جانش از برون صاحب علم
جنبش او را شکافد سبب را	بر تناید سبب آن آسب را
بر دریده جنبش او بر رها	صورتش گریست و معنی از رها

کافیل خواهی که بیای دوست خود را کم کن کیم کم شدن از برای آن یافت است  
 ای دوست فیاض ده بخل او ملاز همان همتی عالی قبل نصرت و نیازا لدن  
 قوم مقصود کی حاصل بیل فاک **قال** صلى الله عليه وسلم علو الهمة من الايمان

بر خار خشک که نظری افکند ز لطف	پیدا شود زخار دوسه کوم عیبهی
خی خود اگر بجو و عدم غمزه کند	ظاهر شود ز نسبت دل و دیده پرور
در لطف و در نوازش آن شمع ناکن	ای تیغ هجر چند زنی زخم خنجر ع
خی خود از نوازش او کند زخاف	کز یک نهال آمد این لطف و قاهر

**وقال** ايضا ابو بكر الصديق رضي الله عنه سبحان من لم يجعل الى معرفته طريقا  
 الا بالعجز عن معرفته سبحان مصدر در استج سبحان دیکدر یعنی تسبیح  
 ایدرم اول ذات مقدس تسبیح و تنزیم اینک ایلیم که کندهی عجز و قصور لرین  
 اعتراف و نقصان فهم لرین اقرار و انصاف ایلیم انک چون جمله عارفان مؤکفا



اول جلیل الشانک عزه اسمہ زان جلالتی ثانیہ وادی حیرت  
 و پیدای عبرتہ سرگردان اولوب ما عرفناک حق معرفتک کلوم حکمت  
 انجانی کو بیان و عنقای فهم در آن قاف ادراکم رسان اولاد باب  
 و برین ریزاندر **کافی** داور صلوۃ التہ الود سبحان من جعل احقر  
 العبد بالجز عن شکو شکر کما جعل اعتراف بالجز عن معرفت معرفت کافی  
 معالم التنزیل **شارح مشارق** ابن ملک رحم خلوصہ الاخبار نام کتاب  
 مشکب نقابندہ بولیہ روایت ایدر کہ اول علی الاعلی حضرت موسی  
 علیہ السلام خطاباً بیوردیکہ یا موسی بن واحدی نظیر مک ملکہ شریک  
 و وزیرم بوق ابتدا خلق ایجاد ایلد یکم اشبارن التی یوز بیک حدیث  
 بیضا پیدا ایلدم هر مدینہ تک عرضی سزک دنیا کرک عرضی و ارتقای  
 الیہ سمانک مابینی مقداری و بودد اینک جملہ سی دانہ خردل الیہ مخلوق  
 بعد بر طیر خلق ایدوب بوجوب یک جیعتنی ساغدا ایلدم فچی کہ انعام  
 اید سن عمرک رخی تمام اولور بی اول مرغ خوف موددن هر برکوت  
 دانہ واحدہ دن غیری اکل اولاد غایت اول حبت لرنہایت  
 و اول مرغله عمری غایت ایروب اکاموتی اذاق اذاق ایتدم  
 بعد اول التی یوز بیک عدد مدینہ لک ایچندہ یقشر بیک بشر خلق ایلدم  
 مخلوق و جن و انس دن غیری و بونلرک هر برینہ بیکر سیر عمر مقدس و ارزا  
 قیلام بعدہ انلردن بری لطف احسانی ناسی اولوب بکا عاصی  
 اولماغین اول حد اینک بعض بعضہ ضرب ایدوب جملہ سن مملوک و مثال  
 زده بر لرینہ خاک ایلدم بعدہ بیک سنہ مرودندہ صکره شول دزد و غنائی  
 خلق ایلدم اندن عرش اعلاوی ایجاد ایلدم بخش بیک بیل مرور ایتدک

بیک عدد آدم خلق ایلوب بونلرک هر برینہ بیکر سیر عمر عطا ایلدم بعدہ  
 باباک آدمی خلق ایلوب ایجاد ایلدم یا موسی بویان بیوردی بجم  
 مصافی احصا ایدر مین دیدی حضرت موسی علیہ السلام ما اظم  
 شانک و حرۃ سلطانک کلما نئی تکرار ایلوب جناب پاکم حمد و ثنایہ  
 شتاب ایلدی ای خواہیکم ترا کشف شود هستی دوستہ در رو بدرون  
 مقر بر خیز ز پوستہ دانست کہ کرد او حجبہ بر پوستہ او غرقہ خود و در غرقہ

وقایع قدسیہ فی اشعارہ

پیش از ان کا ندر جہانیاں وی انکود بود	از شراب لا برای جان ما مخور بود
ما بے خدا در جہانیاں انا الحق محمد زیم	پیش از ان کین در کیر نکتہ منصور بود
پیش از ان کین نفس کل در آب کل معاشد	در خرابان خفا بوق عیش ما معور بود
جان ما همچون جہانیاں جام جانچو افتا	از شراب جہانیاں تاجا کردن اندر نور بود
ساقیا اینی مجاہد آب و کل را مست کن	تا بداند هر یکی کو از چم دولت دور بود
جان فدای ساقی کرد راه جان در می	تا بر اندازد نقاب از هرجم آن مسرور بود
مادہا نہا باز ماندہ پیش آن ساقی کرد	خمرهای بی خمار و شہدی زنبور بود
بارہا تا بیکرای ساقی اری فاشی شد	ایچم در ہفتم ز می چون کچہا کنج بود

شمس نیریز از خبر داری بگو آن عہد را  
 آن زمانکہ شمس دین شمس دین شہر بود

فی تفسیر کشف الاسرار فی قولہ تعالی و ما قدر اللہ حق قدرہ  
 ای ما عوفود حق معرفتہ و ما وصفوہ حق وصفہ و ما عظموہ حق عظمتہ  
 کس او را بسزا او نشاخت کس او را بسزا او ندانست عروہم را  
 در ہشی مجالی نیست عقل عاقل بحر عفا فی نیست ہرجم در صوت ضمیر ایدہ



آن بحر بر تو خیالی نیست ماعرفناک حق معرفت که بحر این خلق را معالی نیست  
ولا یحیطون به علماً وما اوتینم من العلم الا قلیلاً حلت الوحدة فانی بالجود  
وتقدست الصمدية فكيف الوصول بعلم ولكن الاحاطة فی العلم به محال ویری  
ولكن الادراك فی وصفه مستحيل ویرف ولاكن الاشراف فی نعمته غیر  
صحیح صفت و قدرت خویش برداشت تا هیچ عزیز نبوی او نرسید و هیچ فهم  
حد او نیافت و هیچ دانا قدر او ندانست آیه و خاک را بالمیزل و لا یزال  
چه اشناخ قدیم را با حدوث چه نسبت حق با فی در رسم فانی کی پیوندد

قای مولانا قدس سره فی اشعاره

توسیع سازی و دانای آن سلطانین آهنگ اندر کف او نرم تر از موسیقی نم اندیشه بیا فلزم اندیشه نکر جان نبوغ و ختی ای خرچین بی مشتری هر که بغرد بر و سخت نماید حرکت هست میزان معینت و بدان می سنجی نفسی موضع تنگ و نفسی جای فرج سحر کرد دست تراد بوهی خوان قل اعوذ چون تو سر بر شدی سبز شود همه جهان روی ایمان تو در آینه اعمال بهین کز تو عاشق شده حسرت بخواست خد	آنچه ممکن نبود در کف او مکان بهین پیش نور رخ او اختر را پنهان بهین صورت چرخ بدیدی هلم اکنون جای بهین رو ببار از غمتی جان جو علف از زانی بهین اندک کرم شوق جنبش را آسان بهین هلم میزان بگذر و زرج بهین حق جان نوش و از آن پس هم را بهین چونکه سر بر شدی جمله کل و ریحان بهین اتحادی عجیبی در عرض و ابدان بهین برده بردار و در اشعشع ایمان بهین در تو عباس زمانی پنهانی احسان بهین
---	--

لا بکردم شه خود را پس از این او گوید

چونکه در باش بچو شد در پایان بهین

ای حبیب در آثار بیارند که ای بنی آدم در کار عظیم تراد و پیشی است  
یکی او و نهی بکار داشتنی این بر تو نهادیم آنرا ملودیم باش دیگر در تنه  
مصالح خویش آن در خود بدی رفتیم و از تو برداشتیم دل دران مبردان  
ادب بر عبادی بعلمی ای عبادی خبر بصیر کار جان کن که کار ناست  
کرده است تالب گوگرد کرده بر کرده است کدانی کشف الاسرار قی سجاد  
قل الله ثم درهم فی حوضهم بلعبون اشار فی بلیغ است بحقیقت نفوذ نقطه  
جمع همت بکانه کردن و حق را یکنا شناختن و از غیر او باز برداختن  
دل بسوی او دار و غیر او را بگذار گرفتار مهر او را با غیر او چه کار  
دنیار آخرت در پیشی این کار همچون دیوار دم زدن از بی حدیث عارفان  
نیست جز عیب و عار <sup>تطه</sup> عرومرک ای هر دو با حق خویش بودی خدا آب  
حیات آتش بوده هر چه جز غیر خدای احسن است که شکر خورشید آن جا کند نیست  
چیز است جان کندن سوی مرک آمدن دست در آب حیات ناز دهن

دقای قدس سره فی اشعار

هر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر هر که جزای عاشقان ماهی بی آب دان عشق که بکشد درخت سبز شود هر درخت هر که شود صید عشق کی شود او صید مرک سر ز هوا نافتی هیچ ره یافتی ننگ شکر خود بلور و در خوری سر که باشی ایک بر نیل تو هیچ کسی تان نزح نیست جست شود مرد باش خود دهدن صد فانی	آب حیات عشق در دل و جانش پذیر مرد و پسر مرده است کرم بود او و زبر برک جوان بر مدد هر نفس از خاک پیر چون سپهرش م بود کی رسدش زخم تیر جانبه باز کرد با و مشو جبر جبر عاشقانی میر شود در نشوی رو بمیر در بن زنبیل خود هم بطلب ای فقیر خاک سیه کشت زرخون سیه کشت شیر
--	---



مختصر بیان شمع حق و دین بیا  
تا بر هد پای دل زاب و کل همجو قبر

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشريعة اقوال والطريقة افعال والحقبة احوال والكوفة راء سر حال والشوق مركب والحواف فيق و لغور في الحفرة

نعم قل سلطان ولد از باب تام

ذات ایمان سر بسر گریست و زود	در جهانی کان : تخت و تاق
مصطفی فرمود که ایمان دوق	وای بروی کشی نباشد عشق و زوق
آدم را عشق چون نبود قریب	مرده شایان کرم کرد بر زمین
گر تنش زنده است جانش مرده است	و در غماید کرم لبک افسرده است
جان حیوانیت او را عاری	همجو اندر کنک آب جاری
عکس جانشند اندر و غیبت جان	زنده کی از عکس نبود جاودان

من احب الله اشتاق الى لقاء شوق اندر دل محبتی چون قسبل ایست اندر چراغ  
و عشق و دغنی و آتش آن چراغ من احب لقاء الله احب لقاء كما جاء في الحديث  
لقد سئى منى الحب هزيمة رضى الله عنه اذا احب العبد لقاء احب لقاء لقاء  
واذا كره لقاء كره لقاء و عنى الحب هزيمة ايضا اذا انلقا عبيد بشير  
تلقبته بذراع و اذا انلقا بذراع تلقبته بباع و اذا انلقا بباع جئته  
باسرع اى حبیب فانظر كيف وصف نفسه سجاة بانشاء مبشرات قرب من بطنا  
غیب لوصول نسایم و در مشاهده الى مشام ارواح عاشقیه افئدة  
مشافیه و اسرار و اصلیه و قلوب محبیه و کباب مریدیه بقول سجاة لقاء  
وهو الذی يرسل الرباع بشرأبى بدی رحمة يرسل نسیم وصاله فی اسما  
اصباح طلوع جلوه الى مشام المستانب بشهودة فی سجودهم لزیادة

عطش

عطش شوقهم الى دبل بحر مشاهدته من سحاب قریبه و زلفته قدام ظهور  
سحاب صفاته التي يتجلى من جرداته للارواح العاشقة و نفسیها من مروق  
الوداد ما لا يستقر بشرها الارواح فی الالكوان و الحداث بل تطير فی  
فضاء البغاء و هواء القدم باجنحة الازال و الاباد و اظهر بلطفه و محبته  
رباع تجلی الصفات قبل ظهور تجلی الذات لا عدم فوانبط الغبض  
ببروز سحاب تجلی الذات لا حیا و بلود قلوبهم المینه بجذب كشف القدم بقوله  
حتى اذا اقلت سحاباً ثقالاً سفتاه لبلد متین لا تستقل حمل اثنان تجلی الذات  
الارباع تجلی الصفات و لا تغیر سوق انوار القدم الا القدم و لا تغیر  
سقى زلال بحر الازل الى عطاش سراب الحیرة الا الازل و لا تغیر  
ان تجزع من بلود القلوب ثمار اشجار الغیوب الا حلقم الغیوب بقوله  
فانزل لنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات ثمرات الكمادات و الحالات  
و المكاشفات و المشاهدات بیت الایاصبا بخد منی محبت من بخد لغد زادن  
سراک و جد اعلی و جدناک الستاذ رحم نباشیر التقریب بتقدم فینادی نسیم الى مشام الا

لما قال قدس سره فی المثنوی

ایها العشار السفیا لکم	انتم الباقون و البغایا لکم
ایها السالون قوموا و اغشوا	راک ربیع یوسف فاستشفوا
مغز را خالی کن از انکار باد	تا که در حیا یابد از کلزار بار
تا بیای بوی خلد از یار من	چون محمد بوی رحمان از من

قال صلى الله عليه وسلم اني لا جد ربك الرحمن من قبل الیمن سنا بارت دلیاک  
و جان آگاهم ده ده آه شب و کرم سحر کا هم ده ده در راه خود اقر ز خودم بخود  
کن انکم بخود ز خود بخود راهم ده ده یکر یارب حرم حضور که راه بغشلم با صدق



برآه سحرگاه بغشله و الدک دل کراهی قویدیک بنی بیدار و باری برین بردل آگاه  
 بغشله **ای التی تعالی** الی داود قل لشیانی بنی اسرائیل لم تشغلون بعبودی  
 وانا مشغاة الیکم **یا ارحم الراحمین** عتق تو مرا بیکار است تا گشته شوم گشته را  
 مقدار است اگر گشته دست را دیت دینار است حرکت عتق را دیت دیدار است  
 که الحدیث قدسی من اجبتی قتلته و من قتلته فانا دیمه عبیدی لبس فی الجود  
 الا انا فلو تشغل الیحب و لا تقبل الا علی و ان حصلت لك فقد حصل لك  
 کل شیء و ان فتنک فانک کل شیء عبیدی خلقت الی شایء کلها من اجلك و خلقتک  
 من آجلك اجملی فاشتغلت بما خلقت لك عتی و اذا اشتغلت بالنعمه عن  
 النعمه و بالعطاء عن المعطى فما اذنب شكر نعمه و لا راحبت حرمة عطاء  
 کل نعمه شغلتنک عتی ففی نعمه و کل عطیة الیه تنک عتی ففی بینه عبیدی انالک  
 افعل ما اشاء و احکم ما ارید اعطی لا باعث و امنع لا لحادث و اسعد  
 لا لعله و اخلق لا لعله و ابتلی لا منی حاجه و قد خلقت الیحدیه و تقدست  
 الصمدیه عن البواعث و العلل و لو كانت الیوراده عن باعث لکان محمولاً  
 و لو کان عن حادث لکان معلولاً هو محمول و لیس محمول بل خالق البواعث و العلل و لا یستعمل

بگردان شراب ای صنم بی درنگ	که برنست و چنگ ترنگا ترنگ
ولی بزم روضت ساقی غیب	بیویندی بوی و نه بیند رنگ
توصیای دل بی در آفتاب خون	زهد دشت بی حد دران کج تنگ
دران بزم قدسند ابد الیست	قدسی که افتد بدست فرنگ
بدی کز اتم بمشاق غف	که خنجریده بینی انجاء جنگ
بکی جام بنمود شان درالست	که از جام خورشید دارد رنگ
نو کوئی کی دست و نیم که دید	شراب را درام و سکی و سبک

بین نیم شب خلق را حله مست	ز سحران خواب و ز ساقی شنگ
قطا شتر بین که گشتند مست	ندانند افسار از پالهنک

خمش کن که اغلب هم باخوردند	
هم شهر فلتند و نوهم بلنگ	

فا نظر فی تفسیر هذه الآیه **یا ارحم الراحمین** بآلک انجی انجی سوما و لهذا فی رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم فی **الکتاب علی المظان** **قال تبارک و تعالی** قد افلح  
 من نزلک **نعم قال** الامام الغزالی علیه الرحمه للطهاره اربع مراتب الاولى  
 تطهیر الظاهر عن الایحاس و الاحدا سن و الثانی تطهیر الجوارح عن الجواریم  
 و الثالث تطهیر القلب عن زواجر الاخلاق و الرابع تطهیر الاسترخا سوی الله

گر لوح دلت پاک بشوی زد و کون	روح القدس آید بنماشای حالت
ز سربای تو باغست و گلزار	پیش گلشن تو هست گلزار
وجودت سو سو چون لاله زارست	ز دست لاله زارست لاله زارست

پس به قلب طیب و پاک و ارض سینه خس و خاشاک ما سوادن خالی و نابنا  
 گر کرد که باران فیوضات سحان و امطار رحمت و رحمان بارید و در بران  
 اولدند انواع شکوفه و در بخت لاهوتیه دمیده و رسید اولوب جنات  
 جانده مکنون و در بخت اسرار خب پایان ظاهر و مخایات اولوب در دند  
 گلستان جانان و سینه بی کینک عرش رحمان اولم **نعم** باغی نابر کلر لنت  
 آید شبنم لاله الاله صدهزاران گل شکفته کند یک نم لاله الاله الاله هر زمانه  
 عبسئی دیکر آید مریم لاله الاله التی هر چیز که گویم بزبان نام تو آید

فای مود افروز

بوی باغ و گلستان آید همی	بوی بار مهر بان آید همی
--------------------------	-------------------------



از تاج جواهر بادم مرا	آب دریا نامیان آید هم
از جنبی بخار یعنی عشق او	زرد بان آسمان آید هم
جوع کلبم را از مطبخهای جان	لحظه لحظه بویان آید هم
زان درود بوارهای کوی دوست	عاشقان را بوی جان آید هم
کاروان عجب می آید بعین	لیک از بن زشتان نه آید هم
<p>انقره و باز سوی زشتان می روند  نیل اندر کلبان آید هم</p>	
<p>و نه قیاس</p>	
مراغب تو باید شکر چه سود کند	مراجمی تو باید فرج چه سود کند
مرا از کوه تو باید خربزه را چه کنم	مرا میان تو باید مکر چه سود کند
جو مست چشم تو نبود شراب را چه طرب	جو هر هم تو نباشی فرج چه سود کند
جو یوسف تو نباشی مرغ چه کار	جو رفت سایه سلطان خنجر چه سود کند
جو آفتاب تو نبود ز آفتاب چه نور	جو منظم تو نباشی نظر چه سود کند
لها تو نباشد بقای عمر چه سود	پناه تو نباشد سپر چه سود کند
شیم چو روز قیامت در از کشت و لی	دلیم دجور تو خواهد سحر چه سود کند
شی که ماه نباشد سنار کا چه زنده	چو مرغ را نبود سر و پر چه سود کند
چو روح من تو نباشی ز روح بی چه بود	بصیرتم چو نباشی بصیر چه سود کند
مرا بحر نظری تو نبود و نیست هنر	عنایت چو نباشد هنر چه سود کند
جهانم مثل درخت و برک و میوه نیست	چو برک و میوه نباشد شجر چه سود کند
خبر جو محرم او نیست بجز خود است	چو مخبرش تو نباشی خبر چه سود کند
<p>ز شمس مغر تر بر آنکه نور نیافت</p>	

<p>وجود نیره او را در کمر چه سود کند</p>	
<p>و نه قیاس</p>	
<p>و سلم اجعل فی دعائک لذة النظر الی وجهک و الشوق الی لقاءک یو  ای طالب بیدار و راغب اسرار کرد کار اگر دیده فرقت دیده قلبک  کشاده و بیدار و راز محبوب از لب بد خبر دار اولم دیر سک  دائما لساننده از کار و در و نک محبت و اشتیاق ملک الفقار ایلم  مشاک بحر زخار جوش و خروشند او لوب یعقوب و ار کوز یا شری  نثار ایدوب جانب یار و مترقب و مشام جان ایلم بوی یوسف خفین  همیشه منجذب اولم سن اولم که اول محبوب علی الاعلی فضل و عطا  ایدوب نسیم عنبر نسیم جذبه عظیمی که جذبه من جذبان الرحمن نوازی  عمل الثقلین یومعنا فی مبتدر مبشر بشیر صبا صبح بقا سی ایلم  ارسال ایدوب ابد الابد نور لقاء سعادت انما ایلم در و نک کل  کبی کو لوب و وجودک غنچه و شی صفاد لوب جشم قلبک دائما بینا و ثار اولم</p>	
<p>قال مولانا قدس سره</p>	
الا ای مرغ قدوسی چرا در بند زندانی	بکن پرواز از بنی پستی که مرغ عالم جان
چه باشی اندرین منزل چه جای نشانی	فکن این جسم خاکی را بر ابر عرش رحمان
بدار الملک انسانی کنی ای جان سلیمان	اگر تو خاتم خود را زدی تو نفس بسناخ
اگر خواهی که از جانان هزار انجام جمی	رها کن حظ نفس را بنوش از جام حقا
چو نوشیدی از آن جای بزد از خود برون	اگر خواهی بقایای بنوار خوشنونی قانع
اگر ز خود برون جستی ز جام بیخود انستی	پس آنکه خواه تا الحق زین و خواهی گفت بجا
الا ای بوسه جانی چه در چاد بدن مانی	بگیر آن فرار را بر آری چاه ظلمات



بقول احمد مرسله رينا جيفة كفتت  
 چون زان تست و چنانچه اراد ريند جيو  
 هم سرهايشتا فان فرهي بين درين مبد  
 جوز لفتي كه بر بنشاني ز كفتار در افشا  
 بروفتن حريص آمد حقيقت را ز عباي  
 بكي جيو آفت رانغير عشق فر باخ  
 بخون عانتان سكر كند لعل بدخشا  
 ز تاب شمس بين حق لقب كشت بدخشا  
 فتن كن اي فقير آخر چرا خود را كفو ظاهر  
 بكننت كنز مخي شو جو كنز در كنز و يراخي

قال عبد الله الحفيظ رحم الله لما فارقت روم بن محمد قدسي ستره قلت له  
 اوصني يا بني ابنل الرقيع والنفسي يعني التصوف فان قدرت على ذلك والاد  
 فلا تشتغل بترهات الصوفية قيل الحاتم الواسطي قدسي اوصني فقال  
 اجعل روحك عندك عارية ونفسك عندك رهينة فالهوت نازل بك  
 لا محالة قال محمد بن السبي لفتت غيلوت المجنون في بعض خرابات  
 الكوفة فقلت عظمي موعظته اندوز بها منك فقال كن من الله على حذر ومن  
 دنياك على خطر ومن الهوت على وجل ومن الآخرة على عجل اوصني  
 بن عبد الله رم رجلا فقال وفنك اخر الاشباه فاشتغل باخر الاشباه  
 جاء رجلا الى ابيهم بن ادهم قدسي ستره فقال اوصني فقال اوصيك  
 بخمس كلمات اولهن لو ان الناس كلهم اذا اصبحوا اشتغلوا باكدنيا  
 فاشتغل انت بالآخرة والثانية لو ان الناس كلهم اشتغلوا بترتيب النصوص  
 والباب بن فاشتغل انت بترتيب القبر والحد والثالثة لو انهم اشتغلوا  
 بترتيب الظاهر فاشتغل انت بترتيب الباطن والرابعة اذا اشتغلوا  
 الناس كلهم بطلب عيوب الناس فاشتغل انت بعيوب نفسك والخامسة  
 اذا اشتغل الناس كلهم بخدمة المخلوقين فاشتغل انت بخدمة الخالق

قال اشروا الخ رد قلت لا يراهم الخواص اوصني فقال الرم الغفرا فان  
 الخبز فيهم انتهى فانظر وتيقن كيف وصف سبحانه سعة قدره وعلم وحكم  
 وملكوته وخرابن جوده بقوله وان من شئ الا عندنا خزائنه وكماضي  
 اي وامن شئ الا ونحن قادرون على ايجاده وتكوينه اضعاف ما وجد  
 منه فغروب الخرابن مثلا لاقدار او شبه مقدوراته بالاشياء المخرومة  
 التي لا يخرج اخرها الى كلفة واجتهاد فالك في عبود التناسير اي  
 مامن شئ الا وقد رتنا محيط به ونحن المنصرفون فيه وما نزل الا  
 بقدر معلوم اي على حسب المصالح المقنضة للحكمة قيل كان الجنيد رم اذا  
 قرا هذه الآية وان من شئ الا عندنا خزائنه قال فابن نذهبون يعني  
 في الرزق من الحق رقا حدود قطع اطماع عبده عن سواه بقوله  
 وان من شئ الا عندنا خزائنه فرفع بعده حاجته الى غيره فهو  
 لجهله ولوم وقا رجل لابي حفص اوصني فقال يا اخي احفظ بابا  
 واحدا يفتح لك الابواب والرم سيدا واحدا تخضع لك الرقاب  
 ويقاك من عرف ان خرابن الاشياء عنده تقاصرت خطاه عن التردد  
 الى منازل الناس في طلب الوراق منها وعن التطواف في الاراف  
 في طلب الارزاق منها ينقطع اماله عن الخلق وينجرد عن التعلق  
 بغير الله كما قال الواسطي رم نعلق الخلق بالخلق كنعلق المسجون  
 بالمسجون بين كى رهد زنداني در اقتناصه مرد رنداني ركب  
 اخلاصي بقوله وما نزل الا بقدر معلوم من غير القسم استراح  
 عن كذا الطلب فان العلوم لا يتغير والمعلوم لا يزيد ولا ينقص ويقا  
 اذاع قلوب الغفرا عن نحر المنه عن الاغنياء فيما يعطوهم وازاع الاغنياء



من مطالبه الفقراء منهم شيئاً فليس للفقير صرف القلب من الله الى الخلق  
ولا اعتقاد اخيه لاحد ولا للفقير تقليد منته لاحد ان الملك كلمه لله والامر  
بيد الله فلا قدر على ابداع الاله **يا** تا نرك علوق وحواف نكف  
يك سجده شايه ولا بوق نكف و الله كه زرام لان غرق زهره تا نرك نور  
وجله علوق نكف **قل** شيخ النبوغ عبد القادر الكيلاني قدس سره و ما قعد  
على باب الخلق الا من قام باب الحق ولا قعد على طريقهم الا من ضيق

قال مولانا ندى في نشو

شمع سوا پرده شاهی دلست	آینه نور الهی دلست
باغها و میوه ها اندر دلست	عکس لطف آن برین آب و گلست
باغها و سبزه ها در عین جهالت	بر برون عکسش چو در آب درآ
گویند عکس آن سر و سرور	بسر نخواندی ایزد نوری دار الفور
این غرور است یعنی این خیال	هست از عکس دل و جاز و حاک
حمد مغروران برین عکس آمده	بر کمالی کین بود حبت کده
می گویند از اصول باغها	بر خیالی می کنند ان لا عرها
چون حبان از حق بگری ای روی	بس غف کروی ز کل در دل روی

در بیان تره

ببرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

**ای خاقل** بر سر مواید فوائد الهی گرسنه نشستی غنی بزرگست و در میان بکار  
زخار اسرار نامناهی نشسته بودن خبیب عظیم است فافهم **ای حبیبی** نومید  
نشود در راه طلب نشسته شو که حبان بخش مرده دلان و صفا بخش نشسته لبان

آن ملك المانست فانظر كيف ما قال في القرآن العظيم الشان اولم يروا  
انا نسوق الماء الى الارض الجزى الى البايسته التي لا نبات لها فتخرج  
زرعاً ثاكلاً من انعامهم وانفسهم افلا ينصرون **قل** في العواين سوق  
الحق سجاه مباد معرفه من بچار نخل جلوله الى ارض القلوب المينه الجوده  
فلينب بها نرجس الوصله و يا سمعي الموده و يا حبي الموانسه و بنفيع  
الحكمه و زهره الفطنه و شفايق الحقيقه **اي حبیبی** فانظر كيف وصف الرياح  
للوامح التي تحمل الاشجار ثمارها بقوله و ارسلنا الرياح لواقح اي  
حوامل فانزلنا من السماء ماء فاسقيناه عرس في قلوب اولياء النجار  
المعرفه التي هي من بساتين غيب ملكوت و جبروت ثم ارسل عليها رياح  
لطيفه يكشف جمالها فتطلع تحمل بشمال جمال اشجار معرفتهم ثمار محبتهم و شوق  
و عشق ثم سقاها بمطر عنايته من بحر كرم حتى اغثت كل غصن منها حاكمه من  
حكيم و علما من علوم و جبراً من غيب و سرّاً من اسواره و حقيقه من ضايقه  
بهارها نساجم الانس و نورها لطايف القدس و زهرها من لواع الصغاف  
و دردها من لواع الذان و فواكهها حبه المرنج تشفيهم من دواء الغراف  
و ترهيم برباق الوفاف فكل سالك عارف عاشق محب الم سعاد الحق  
من مطر لطيف من بچار كبرياء شربان مفرحان الافراح باذراع اللواع فيصير  
سكران جمالها تمام شوق الى وصاله فلا العاشق الشايق بكر من نكبه  
ولا من سقى شراب ولا ينقص بحر وصاله من شراب عاشق جمال و كمال جلوله  
شربت الحب كائناً بعد كائس فما نفع الشراب ولا رويته فافهم

قال مولانا ندى في اشعاره

امروز روز شادی و امسال سال گل	نکوست حال ما که گزینو باد حال گل
-------------------------------	----------------------------------

نور  
نبات  
زهر



کل را مدد رسید ز کلزار روی دوست	تا چشم ما نبیند دیگر ذوال کل
مستنت جشم بلیل و خند آن رها تیغ	از کز و فروزون و لطف و کمال کل
سوی رها کشتاد و کفنه بکوشی سرو	اسرار عشق بلیل و حسنی خصای کل
جام در آن رسید کل از بهر داد ما	زان می دریم جام بیوی و صای کل
اصل نهال عرق و لطف مصطفی است	زان صدر بدد کرد اینجا هلا کل
مانند جار مرغ خلیل از لعل فنا	در رعونت بهار بین امتثال کل

خاموش باش و لب مکشا خواجه غنی دار	محض در لب نوز بر خط دل کل
-----------------------------------	---------------------------

ای حبیبی آن رباع البسط اذا هبت علی قلوب العارفين ما ترک فیها  
للوحشة اثر او اذا هبت علی قلوب العارفين عطر بنفحات الودنی فبقی  
فی نسیمها علی الدوام ابدًا و مما یؤید تحقیق التوحید آخر الایة قوله و ما اتم  
لم بخازنی بقی ان لطائف انوار المشاهدة لا تتعلق بکسب العباد و تکلفهم  
فی المجاهدات و اذا انکشف انوارها فی القلوب لم تکنوا بحاجبها لانتها  
شمس الوجدان و هی منزقة عن تناول الحد و ثبته و هذا معنی قوله و ما اتم  
بخازنی و بتلك المباه و الرباع بحی ارواح الصدیق و قلوب الموحدين  
کما اشار الیه بقوله و انا نخی و نخب و نخی الوارثون نخی مشاهداتنا  
قلوب المتقطعی من موت الفراق و نخب نفوس المریدین الخوف عتاد و فیه  
عظمتنا من حیوة الشهوات و قال الاستاذ نخی القلوب بهیجره و لقد علمنا  
المستفدین منکم و لقد علمنا المستأخرین قال النهر جوری علمنا الراغبین  
فینا بسرعة الاجابة الی طاعتنا و علمنا الزاهدین فینا بالتناقل بالقیام  
الی اوامرنا و قال بعضهم عرفنا الراغبین فینا و المعرضین عتاد و قال الاستاذ

العارفون مستقدمون بقدمهم و الناثبون مستقدمون بندمهم و اقوام  
مستأخرون باهمهم و هم الراصون بخصایب الحالون فاخرهم

قال مولانا قدس سره

خوش بود که کاهلی یکسو نهی	وز هم یاران روزی بر جهری
هست سرنیزی شعار شیر نر	هست دم داری درین روزی
بر فروز آتش زنده در دست نیست	بوسفت بانست اگر خود در جهری
که غروب آمد بکورا اندر شدی	باز طالع شور مشرق چون مهری
گرم شد آن پنج ز جنبش بی کدخت	بسوی جنب ای قد نوس و سهی
بر جهان تو اسب را نر کانه زود	که بکوشی نیست خوب خر کهری
سار عوا فرمود پس مردانه رو	گفت شاهنشاه جان نبود تهری
همچو زهره ناله کن هر صبحگاه	وانکه از خوشبیدی شاهنشهری
بدر هر شب در روش لاغر نرسد	بعد کاهشی یافت زان دم فرهری
وقت دوری شاه برود بلطف	تا جها بخشد جو باشی در کهری

بس کن تو که کردی از معای	در خموشیهاست دخل اکهای
--------------------------	------------------------

تحت الرسالة تحفة البره

عنی بد الضعیف

الحاج اعلم

نظیف

المولود



نقل عن شيخنا أبي عبد الله محمد بن

ومن أوصافهم الرابضة وهي عبارة عن تهنيت الأخلق ومعنى  
تهذيب الأخلق تطهير النفس من كل خلق ردي وتخليتها بكل خلق سني  
قال الله تعالى **وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ كَثِيرًا مِّنَ عِلْمِ اللَّهِ لِيُزَكِّيَهُمْ** **وَيُزَكِّيَهُمْ**  
اعراضهم وإذا أتاهم بما لا يوافقون غرضهم لم يعقبوه ولو قالوا بشئ الذان يكون  
الخدم تلميد الشيخ فلشيخ ان يؤدبه إذا خالف أمر شيخه وأما هذا في حق  
الذوان بعضهم من بعض وفي حق المريد إذا فعل من غير أمر شيخه وكذلك  
في معاملتهم مع الخلق يتحملون إذا هم ولا يؤذونهم ويحملون كلهم ولا يلقون  
كلهم على أحد ويعينون على أسباب البر ويعينون الملهوف ويرشد الضال  
ويعلمون الجاهل وينتبهون الغافل ولا يتخذون حجاباً ولا تحجباً وكل  
من طلبهم وجدهم وكل من أرادهم وصل إليهم لا يسترون عن أحد ولا يغالون  
فما صدقهم ترجع عن ساعة ولا يمنعون سائلاً نفرون الضيف ويونسون  
المستوحشين ويؤمنون الخائف ويعفون العاطش ويستبغون الجائع  
ويكسون العاري ويعينون الخادم ولا يرجعون عن فضيلة ولا يقدمون  
على رتبة ومنهم من ضارف أرادته متعلقة بكل ما يجري من غير تخصيص  
ما عدا محارم الله تعالى فانه لا يرضاهما فصاحب هذا المقام كل يفعل  
الخادم أو الخلق في حقه فهو غرضه لو أن أرادته ما يجري الحق على أي حجاب

كلمة  
جواب

وهو

وهو فان عن خطه نفسه لمعارفته عالم نفسه ومن لا نفس له لا غرض له  
وإذا أزال الغرض من قلب العبد زال عنه كل مرض فان سبب الأمراض  
عدم موافقة الأغراض **ومن أوصافهم** اجتناب المحارم والشبهان وطرد  
النهم والتجافي عما للنفس فيه غرض من الشهوان والاحتفاء بذلك على حرم  
المتنم في نيلها وطلبها وأما ان سبقت له من غير تعب ولو سأل بكل أكلها  
وتناولها الآن يكون في مقام المجاهدة أو في مقام توفير اللذة إلى موطنها  
مثل عمر بن الخطاب وعثمان وغيرهما رضوان الله عليهم **ومن أوصافهم**  
محاسبة النفس على حرمانها وخواطرها وأمانتها على ترتيب مخصوص **ومن**  
**أوصافهم** المجاهدة وهو حمل النفس على مكارة البدنية من الجوع والموت  
الاحمر وهو مخالفة الهوى والموت الأسود وهو تحمل الؤذي والموت  
الاحضر وهو طرح الرقا بعضها على بعض **ومن أوصافهم** طرح الرقا والكفوني  
من قلوبهم والابتعاد بما في أيديهم على إخوانهم من خلق الله تعالى **ومن أوصافهم**  
الاعتماد على الله تعالى في جميع أمورهم والرضا عنه في كل ما يجري عليهم  
مما جرت عادة النفوس بكراهته والصبر على الآلام والالتفات إلى ما يدعونه  
إليه طوعاً أو كرهاً **ومن أوصافهم** الاغتراب عن المواطن وهجران الخلق من غير  
اعتقاد سوء فيهم بل ابتداء منهم الحق عليهم وقطع العداوة والعواقب **ومن**  
**أوصافهم** الجولان في البلدان والسيارات في الجبال ويطون الدورية  
وسواحل البحار وملوزمة البواري **ومن أوصافهم** السعي في قضاء حاج  
المسلمين بعد فراغهم من نفوسهم وأما من سعى في ذلك قبل فراغ من نفسه  
فهو طالب رياسته وذكر جميل فانهم يقبلون عليه ويخدمون بآية ويلزمون  
رعاياه والنفس تظن ننظر عليه بأن هذه فضيلة ويقول ما فعل الله



الحديث  
ما من احد يكلم في سبيل الله والله  
اعلم بمن يكلم في سبيله فليس كل  
من قتل بين الصفتين قتل في سبيل الله  
تعالى  
يكلم  
جبرأت

وانا اخطى في هذه ولوعلم هذا المسكين لغد قضا حاجته نفسه في تخلصها  
من اسرها وها وسخرة شيطانها وهو لا يبالي بذلك كما قال صلى الله عليه وسلم  
ما من احد يكلم في سبيل الله تعالى **ومن اوصافهم** القناعة وهو وقوف النفس  
عند ما رزقت من غير ان تشوف الى زيادة **ومن اوصافهم** الشكر على السراء  
والضراء هكذا جرى العرف عندهم **ومن احوالهم** الدعاء الى الله عز وجل وفاء  
بغلام العبودية والالتجاء اليه تعالى من جميع حوائجهم لا الى الخلق لتحققهم  
بان الامور بيده فلو فائدة للتعرض لمن ليس بيده خلق شئ بل الله الخلق والملك  
جميعا **ومن احوالهم** الفقر والذلة والمكينة والخشوع والخضوع والتواضع  
كل ذلك لله تعالى من اجل ظهور الاسماء التي تقابل هذه النعوت فانه لا يبرز  
سوى هذه الاسماء الالهية الا من التصف بهذه الصفات التي يقابلها فانه روح  
المعبودية ومن ذلك الخوف عند ما يدعونه الى مخالفة الحق **ومن اوصافهم**  
الرجاء عند ما يريد سلطان القنوط ان يكلم فيهم **ومن احوالهم** الغنى عند مشاهدة ما لا  
يحده الشريعة **ومن احوالهم** النظر في عيوبهم والاشتغال بنفوسهم والتعاطي  
عن عيوب الناس ولو يفتقدوا في احد الاخير **ومن احوالهم** ان لا يفتقدوا  
الاستقامه الا الخير في موضع مثل ما راى عيسى وم خنزيرا فقال انجروا بسلام  
فقبل له في ذلك قال انكره ان اعوذ لسانك الا الخير ومن هذه الباب  
ان النبي صلى الله عليه وسلم مرت بجيفة فقال القصاب ما اشترى من هذه فقال النبي  
صلى الله عليه وسلم ما اشترى بياض اسنانه **ومن احوالهم** عفى البصر عن  
فصول النظر والاسراع في المشي والقضاء عن جميع احوالهم برؤية المنة  
والتصرف في الاله والخلق العادى **ومن اوصافهم** الصمت الا عن  
عن الخير المحض فاذا اختبروا نظرتهم قبل ان ينطقوا ويخلص لهم من الشوائب

المفسدة الى نطقه فان يتخلص لهم ان يكون اقربا او نياة او مثابة صحتوا **ومن**  
**احوالهم** الا بالمعروف والنهي عن المنكر عن المنكر عن من يخاف ويرجى من السلطين والملوك  
والخلفاء لانهم لا يأخذهم في الله تعالى لومة لائم ولو يستحيون في الحق من احد  
**ومن احوالهم** اصليح ذات البين باحسن سياسة وتلطف **ومن اوصافهم** الحياء من الله  
تعالى خو الحياء وان مطلع عليهم في حركاتهم فلا يراهم حيث نهاهم ولا يفقدون حيث  
امرهم ويطلع على قلوبهم فلا يجد فيها رباينة لغيرة ولا شوقا الى الله ولا حياء  
الوفية ولا ومنه ويطلع على سرايرهم فلا يجد فيها التفتنا **ومن اوصافهم** الغيرة  
لله تعالى والحب في الله تعالى والبغض في الله تعالى **ومن اوصافهم** العدل  
في جوارحهم وتصرفات اعضائهم وحالاتهم مع الخلق ومع اهليهم ومن هذا الباب  
ازالة النبي صلى الله عليه وسلم نعله من رجله حين انقطع شراك نعله الاخرى  
فسوى بين قدميه في الخفاء ومن هذا كثير **ومن اوصافهم** في الكلام وشربهم  
ومراكمهم ومناكرهم ومضايعهم انهم لا يفعلون شيا من هذا كله الا عن ضرورة  
ومن فعل شيا من هذه الاشياء لا عن ضرورة فقد فعل مباحا وفعل المباحات  
ليس من شانهم وهذا المباحات اذا اضطر الانسان اليها صار فعلها فرضا  
عليهم واين مرتبة الفريضة والفضيلة من مرتبة الجاه **ومن اوصافهم** ابناء  
الفقر على الاغنيا وتقديم ابناء الوخة على ابناء الدنيا بحيث ان استعد  
احدكم كرامة الى احد من ابناء الدنيا فدخل عليه فقير فتحكم فيها حتى ما ترك  
منها شيا فلبس ان بغير قلب الفقير ولو يتغير في نفسه بذلك الفعل وان لم يكن  
عنده خبر ذلك فلما معتزل للمدعو اليه وان سئله فقص عليه ما جرى وعرفه  
ان هذا طريقهم ومن اوجع قلب فقير من اجل غنى فقد سقط من ريوان القوم  
وادخل السرور على قلب الفقير واجب مع الوفاء بعهد الله ولكل ابن ذلك



الفقر الذي يدعى اليه هذه الحرمة و الفقر مقام رجال و ليس من شرطهم  
ان لا يكون عنده مال و لكن منهم عنده مال و منهم من ليس عنده شيء و مقام  
الفقر بمجموعهم آه **خروج من الكتاب** المستحق المربوط للشيخ الشيوخ محي الدين الوبي  
قدس سره **قال** العارف بالله سيدي ابراهيم القرشي الدسوقي رضي الله عنه و كان  
صاحب كرامات ظاهرة و مقامات باهرة و فاخرة و سراير زاهرة عليك بالعمل  
و اياك و شقيقة اللسان بالكلام في الطريق دون

التخلق باخلاق اهلها

تمت

كتبه الخفير الحاج محمد امين

دده المولوى

م م